

#پارت_314

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

همینطور داشتم با خودم صحبت میکردم که مامان از پشت
کشیدم و گفت :
پسر آروم باش

یه دفعه داد کشیدم :
چجوری آروم باشم وقتی عشقم .عمرم .تموم زندگیم رو تخت
بیمارستانه و من هنوز ندیدمش

همه داشتن بهم نگاه میکردن

که یه پرستار جلو اومد و گفت :
آقا آرومتر اینجا بیمارستانه آرومتر

دستی تو هوا براش تکون دادم و گفتم :
گمشو بابا .

بعد گوشیم از جیبم بیرون آوردم و شماره یزدان و گرفتم که به
بوق سوم نرسیده بود جواب داد
_بله

+تینا کدوم بخشه

_بخش مغز و اعصاب

+کدوم اتاق

_اتاقش خصوصیه بیا تو بخش منم میام

+باشه

اینو گفتم و با سرعت به سمت بخش مغز و اعصاب راه افتادم
مامان هم داشت دنبالم میدوید تا بهم برسه

به بخش رسیدم که یزدان و دیدم

+تینا کجاست

_دنبالم بیا

منو مامان داشتیم پشت سر یزدان میرفتیم
#پارت_315

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

داشتم پشت سر یزدان میرفتم که یه دفعه غلامی از جلوم در
اومد

+سلام آقای راهگان

خیلی سرد گفتم
_سلام

+خدا بد نده اینجا چیکار میکنید

_با تینا تصادف کردیم

اصلا نه جا خورد و نه تعجب کرد که این باعث شد بهش مشکوک
بشم

+خوبه والا اون دختره تو ماشین شما چیکار میکرده .

_ربطش به تو

کمی قیافه ناراحتی به خودش گرفت
دوباره گفتم :

تو اینجا تو این بخش چیکار میکنی ؟

رنگ از رخسارش پرید که گفت :
چیزه خب یعنی من اوممم اومدم دوستم و ببینم
خب دیگه خدافز

اینو گفت و سریع رفت
دستپاچه شدنش کاملا معلوم بود
فکر میکردم میدونست که ما تصادف کردیم
اما از کجاش و نمیدونم

یزدان به سمتم اومد و گفت :
نمیخوای بیای

+چرا اومدم

به دنبال یزدان راه افتادم که به یه در رسید و گفت :
اینجاست شما برید تو من میرم یکم هوا بخورم و شما هم راحت
باشی

باشه ای گفتم اون رفت

وارد شدم مامان کنار تخت روی یه صندلی نشسته بود و آروم
داشت روی دست تینا رو نوازش می کرد

لبخندی زدم و به سمتش رفتم
سریع از روی صندلی بلند شد و گفت
#پارت_316
معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

سریع از روی صندلی بلند شد و گفت .:

من میرم بیرون تو راحت باشی و با دکتر ش صحبت میکنم ببینم
میتونیم ببریمش بیمارستان خودمون

لبخندی به این درکش زدم و اون از اتاق خارج شد

نگاهی به تینا انداختم
با دیدنش گوشه ای از قلبم فشرده شد
دخترکم رنگ از رخسارش پریده بود و سرش باند پیچی شده بود
دوباره چشمام اشکی شد
رفتم روی صندلی کنارش نشستم
آروم دست نرمش و تو دستم گرفتم و شروع کردم به نوازش
کردنش و باهاش صحبت کردم :
تینا خانوم گل نمیخوای اون چشمای پدر درآر تو باز کنی
من دارم دیوونه میشم

چند دقیقه همینطور بهش زل زدم

و دوباره گفتم :

چشمای خوشگلت و باز کن و ببین چه بلایی سر من آوردی

خم شدم و آروم روی پیشونیش و بو.سی.دم

دوباره نگاهی بهش انداختم
دلم واسه چشماش لک زده بود

نمیدونستم انقد به تینا وابسته ام

چند تقه ای به در خورد

+بیا تو

یزدان داخل شد و اومد روبه روم نشست

+دوسش داری ؟

با تعجب به یزدان نگاه کردم و سرم و انداختم پایین

(آخی بچم)

یزدان :

من یه پسر م و كاملا از حرکات میتونم بفهمم كه چقد دوسش
داری

سرم وآوردم بالا با و غم نگاهش کردم

#پارت_317

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

#چهارماه بعد

#امیرعلی

حالم خیلی بد بود

الان چهار ماه بود كه تینا رو تخت بیمارستان بود
هنوز حالش بهتر نشده بود بلکه بدتر هم شده بود
دکترش با اینکه ببریمش بیمارستان خودمون مخالفت شدیدی
کرده بود و گفته بود كه تگون دادنش خیلی سخت و بده براش

روزای اول به بابای تینا نگفته بودن ولی بعدش كه فهمید بنده

خدا حالش خیلی بد شد

روز به روز غمگین تر میشد

کمرش خم شده بود از بار سنگین این غصه

خودم و باعث و بانی این همه غم و ناراحتی و این حال بد تینا

میدونستم و هیچ وقت نمیتونم خودم و بابت این قضیه ببخشم

تینا ضربه مغزی شده بود و دکتراش گفته بودن که اگه امروز
بهوش نیاد

دیگه هیچ وقت بهوش نمیاد و دیگه دستگاه هارو میکشن

فکر کردن به این موضوع دیوونه ام می‌کرد
که دختر کوچولوی من داشت ذره ذره آب میشد و از بین میرفت
و شاید امروز آخرین روز زندگیشه

همه دیگه فهمیده بودن که چقد شدت عشق من به تینا زیاده و
بدون اون نمیتونم زندگی کنم

شروع کردم به رسم همیشه به صحبت کردن با ملوسکم :

_دلبر کوچولوم دیگه خیلی داری با نبودنت اذیتم میکنی

پاشو ببین چقد حالم بده

پاشو ببین یزدان چقد لاغر شده

پاشو ببین بابات کمرش از غصه خم شده

پاشو ببین سارا چقد پژمرده شده

پاشو دیگه

پاشو و با بلند شدنت حال مارو خوب کن

#پارت_318

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

همینطور داشتم با تینا صحبت میکردم که اشکم در اومد

این روزا زیاد گریه میکردم
منی که تاحالا هیچ کس حتی تو بچگی اشکم و ندیده چهارماهه
واسه یه دلبر کوچولو دارم گریه میکنم
اشکام همینطور داشت میریخت رو دستش که حس کردم داره
مژه هاش تکون میخوره
بعداز چند ثانیه که بهش زل زدم
چشمای قشنگش کمی از هم باز شد و دوباره بسته شد
بلند گفتم :
دلبرم تو چشمت و باز کردی

و دوباره زدم زیر گریه که آروم چشماش باز شد
و منو نگاه کرد
#تینا

نور اتاق داشت چشمام و اذیت می کرد
سرم درد کمی داشت
انگار خیلی وقته خوابیدم
ولی هنوز خوابم میومد

نگاهی به کنارم انداختم امیر علی داشت با بهت و گریه نگاهم
می کرد

چرا داشت گریه میکرد ؟

خواستم دستم و تکون بدم که نتونستم و فهمیدم که چند تا
دستگاه بهم وصله

اما واسه چی ؟

حس کردم دوباره چشمام داره بسته میشه
که برای بار دوم امیرعلی داد زد :

نه دلبر کوچولوم
چشماتو نبند ..

نمیخواستم چشمام و ببندم و نمیشد انگار چشمام خودشون
میخوان بسته شن

امیرعلی به سمت بیرون دوید و داد زد :

دکتررررر.

گیج بودم مگه من چم شده بود که امیرعلی داشت گریه میکرد و

چند تا دستگاه بهم وصل شده و الان امیرعلی داره دکتر و صدا
میزنه

#پارت_319

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

امیرعلی به سمت بیرون دوید و با صدای بلندداد زد :
دکتررررر

این و شنیدم و دیگه هیچی نه دیدم نه شنیدم

امیرعلی

نگران بودم خیلی نگران .
دکتر و چندتا پرستار رفته بودن تو اتاق خصوصی تینا و من و از
اتاق بیرون کرده بودن

داشتم با خدا صحبت میکردم :
خدایا من نوکرتم
من خاک پاتم
عزیز ترین کس من تیناست خدااا
من بدون اون نمیتونم
خدایا من دارم تاوان کدوم گناهم و اینطوری میدم
خداتو رو چون عزیزترین کست نزار تاوان گناه های منو تینا بده

داشتم همینطور باخدای خودم صحبت میکردم که دکتر اومد
بیرون

سراسیمه رفتم پیشش
با لبخند بهم نگاه کرد و گفت :
خوشبختانه مریضتون به هوش اومد

دوباره گریه ام گرفت ولی لین دفعه از خوشحالی
دستام و به سمت بالا گرفتم و گفتم:
دمت گرم بامرام

بعد روبه دکتر گفتم :.
میتونم ببینمش

+الان باید استراحت کنه
دستگاه ها رو ازش جدا کردیم
خداوشکر حالش خیلی خوبه
یه جورایی معجزه شده
یه نیم ساعت دیگه میتونی ببینیش

_خیلی خیلی ممنونم شما این چند وقت خیلی زحمت کشیدید

+خواهش میکنم .من وظیفه ام و انجام دادم

بعدش چشمکی بهم زد و گفت :
انشالله که خوشبخت شید

سرم و با لبخند انداختم پایین و گفتم :
ممنون

#پارت_320

معلم جذاب من 🧑:school::strawberry:
دکتر رفت و منم زنگی به یزدان زدم

امروز بهش گفته بودم نیاد و یکم استراحت کنه
آخه چند روز فود که اصلا خونشون نرفته بود و مدام بیمارستان
بود .

+جانم

_یزدان پاشو بیا بیمارستان

با صدای لرزون و نگران گفت :
اتفاقی برای تینا افتاده

+نه تینا به هوش اومده

چند ثانیه ساکت شد و بعدش صداش اومد که با گریه گفت :
خدایا شکرت
من الان اومدم بیمارستان

+باشه

اینو گفتم و گوشی و قطع کردم بعد از چهار ماه بلاخره داشتم
طعم خوشحالی و میچشیدم

وایی بیشتر از این نمیتونستم صبر کنم
وارد اتاق تیناشدم
روی تخت دراز کشیده بود
همین که صدای در شد به سمتم برگشت و رو صندلی نشست و
گفت :
سلام

+سلام خانوم کوچولو

دوباره غنچه های خجالت روی گونه هاش خودنمایی کردن
آخ که دلم لک زده بود واسه خجالت کشیدنش

رفتم و کنارش واستادم و بدون معطلی محکم بغ.لش کردم

کمی تو بغ.لم وول خورد که جایی نزدیک به گوشش گفتم :
هییشش آروم بگیر کوچولو
#پارت_321
معلم جذاب من 😊:school::strawberry:

اینو گفتم که آروم گرفت و سرش و مثل بچه های لوس چسبوند
به سی.نه ام و کمی سرش و رو سی.نه ام تکون داد

که لبخندی زدم و

آروم روی موهاشو بو.سیدم و گفتم :
تینا

+بله

_میدونستی که بدجور این دل صاحب مرده منو به غارت خودت
در آوردی

یه جوری سرش و بالا آوردو که صدای شکستن استخوان های
گردنش و شنیدم
با تعجب زل زده بود بهم

انگار هنوز حرفام و تحلیل نکرده بود
لبخندی زدم و خواستم چیزی بگم
که تقه ای به در خورد
و سریع تینا خودش و از بغلم بیرون کشید و سرش و انداخت
پایین
ای بابایی گفتم

+بیا تو

یزدان سراسیمه وارد اتاق شد و یه راست رفت سمت تینا و
محکم بغ.لش کرد و گفت :
الهی من فدای اون چشمای قشنگت بشم که بازشون کردی

_خدانکنه داداشی
آخه من چند وقته بیهوشم ؟

+چهار ماه

تینا با تعجب و صدای نسبتا بلندی گفت :
چهاررر ماه

+بله تینا خانوم ما چهار ماه داریم فقط غم و غصه میخوریم

_ععععع

+بللههه

راستی هنوز به بابا خبر ندادم
خدا میدونه که چقد خوشحال میشه

اینو گفتم و از اتاق خارج شد و دوباره من و تینا تنها شدیم
#پارت_322
معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:.

آروم رفتم و کنارش روی تخت نشستم

سرش و انداخت پایین
ازم خجالت می کشید

آروم بغ.لش کردم
تو بغ.لم همش وول می خورد که گفتم :
ای بابا تینا انقدر وول نخور

+خب ولم کنید من اینطوری معذبم

_خب معذب نباش خانومم

دوباره قرمز شد
خندم گرفت
_میشه بگی چرا انقد از من خجالت میکشی

+خب. خب. چیزه یعنی شما به محرم نیستید

خنده ای بلند سر دادم پس واسه اینکه باهاش محرم نیستم
انقد تو بغ.لم وول میخوره

_خب عقدت میکنم

+هاااااا

یجوری بلند گفت هااا که سرم درد گرفت

_بابا آروم تر
مگه چی گفتم من
گفتم عقدت میکنم این انقد تعجب داره

مثل بچه های لجباز و سرتق گفت :
نمیخووااممم .

+اونوقت چرا ماد مازل

_آخه من خیلی کوچولو ام

خنده ای بلند کردم

پس کوچیک بود

تو فکر فرو رفتم راست میگه کوچیک بود هنوز هفده سال داشت

ولی من میخواستمش

آخه کی فکرش و می کرد یه روز امیرعلی راهگان اینطور وابسته یه

دختر کوچولو بشه

#پارت_323

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

دوباره یزدان وارد اتاق شد و اومد کنار تینا نشست و با خنده

گفت :

تینا بابا داشت از خوشحالی گریه میکرد

تینا خوشحال شد و گفت :

خب کی میاد دلم براش یه ذره شده

لبخندی به هردو شون زدم و بلند شدم و گفتم :

خب دوستان من میرم ببینم تینا کی مرخص میشه و شمارو تنها
میزارم تا راحت باشید

هردو با لبخند همراهی کردن که از در خارج شدم

#یزدان

یزدان:

تینا میدونستی امیرعلی خیلی دوست داره

تینا سرخ شد و سرش انداخت پایین و چیزی نگفت
که دوباره ادامه دادم :

خجالت نکش آبجی

ولی فکر میکنم بهترین پشتگاه بشه برات

+نمیدونم بخدا چی بگم

همین که به هوش اومدم

اومد و بهم گفت بدجور این دل بی صاحب منو به غارت در آوردی

نمیدونم چیکار کنم

با لبخند نگاش کردم و گفتم :

ببین تو این مدتی که تو بی هوش بودی فقط من میفهمیدم که از
شدت عشق روزی صد بار می میرد و زنده میشد
تو این چهار ماه فقط جمعه بعدازظهر میرفت خورش و بقیه وقتا
فقط پیش تو بود همینکه تو مدرسه کارش تموم میشد میومد
اینجا و فقط و فقط واسه کارای خیلی واجب میرفت
بیمارستانشون

همیشه خودش و مقصر این حال تو میدید

#پارت_324

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

تینا با تعجب رو بهم گفت :

راستی یزدان چرا من اینجام مگه من چم شده بود ؟

+هیچی عزیزم شما داشتی با امیرعلی میرفتی خورش تا باهاش
صحبت کنی بعد تو راه تصادف میکنی تو ضربه مغزی میشی و
چهارماه رو این تخت بیمارستان بیهوش میوفتی

+عررررر واقعا من الان ضربه مغزی شدم .

_بله خانوم خانوما . زود عروس شی دیگه از دست این دسته
گلات راحت شیم

دوباره تینا خجالت کشید و گل های قرمز خجالت روی صورتش
خودنمایی کرد

دیگه چیزی نگفتم و پشت بهش نشستم و آروم با شونه ای که
از خونه آورده بودم موهایش و شونه زدم و به رسم همیشه براش
بافتم
بعد شال قرمزش و روی موهایش انداختم

همون موقع تقه ای به در خورد و امیرعلی وارد اتاق شد
+سلام

هر دو بالبخند جواب شو دادیم

_سلامم

امیری علی اومد و کنار تینا نشست

از اتاق زدم بیرون تا هم اونا راحت باشن هم اینکه ببینم بابا
کجاست و کی میرسه و به سارا هم خبر بدم

هنوز فرصت نشده بود بهش بگم که تینا به هوش اومده

#امیرعلی

وارد اتاق شدم و سلام کردم
که یزدان و تینا با یه لبخند دلنشین جوابم و دادن

رفتم و کنار تینا نشستم
که یزدان بلند شد و از اتاق خارج شد خوشحال شدم و بابت این
درکش که تنهامون گذاشت ممنونش بودم

خودم و به تینا نزدیکتر کردم و بغلش کردم و آروم نوازشش
کردم

مثل دفعه قبل وول نمیخورد و آروم گرفته بود

#پارت_325

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

آروم داشتم نوازشش میکردم و گفتم :

میدونستی فردا صبح مرخصی

تینا خیلی سریع سرش و از روی سی.نه ام برداشت و با چشمای
ستاره بارون گفت :

راست میگی ..

باخنده گفتم:

آره عزیز دلم

+آخ جوون پس فردا میخوام برم مدرسه دلم برای دوستانم یه
ذره شده و....

همین که میخواست ادامه حرفش و بگه که در با شتاب باز شد
هر دو با سمت در برگشتیم که سارا دو تو چار چوب در دیدم

فکر کردم که الان باز تینا خجالت میکشه و سرخ میشه
اما دقیقا برعکس شد هیچ عکس عملی نشون نداد و فقط با
لبخند به سارا نگاه می کرد

+اییی واییی ببخشید بخدا فکر میکردم در حال حرکات
عشقولانه هستید وگرنه مزاحم نمی شدم و این حس و حالتون و
به هم نمیزدم

تینا با پرویی که تا حالا ازش ندیده بودن گفت .:
ای بابا چیکارت کنم دیگه جون تو جونت کنن مثل گاو میپری

وسط عشق و حال من بدبخت فلک زده

+گمشو بابا خجالتم همیشه دختره چشم سفید زود باش از بغ.ل
آقای راهگان بیا بیرون
نچ نچ نچ اگه یکم دیر تر می‌رسیدم کارتون به جاهای دیگه ام
می‌کشید

دختره زشت بی ریخت
واستا من اگه اینارو به یزدان نگفتم
بخدا خجالتم نمیکشن
آقا اینجا بیمارستانه
یه مکان عمومیه
این کارا رو باید توی یه مکان شخصی انجام بدید
#پارت_326
معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

قشنگ معلوم بود که هر دو وجود منو فراموش کردن
داشتم از خنده پاره میشدم
مطمئن بودم الان قرمز شدم

دوباره تینا گفت :

هه الان داری از حسودی میترکی من که میدونم

وگرنه واسه چی میخوای بری به یزدان بگی
اصلا داداش به تو چه که ما میخوایم تو مکان عمومی این کار هارو
بکنیم یا تو مکان شخصی

+من و حسودی
داشت گلم من خودم دو سال دارم این حس و حرکات تجربه
میکنم بعد میخوام به تو که هنوز یه روز شروع کردی حسودی
کنم
شاید به جای من الان بابای خودت یا ننه راهگان وارد می شد
اون موقع میخواستی چه گوهی بریزی تو فرق سرت
دیگه نمیتونستم بیشتر از این جلوی خودم و بگیرم که بلند زدم
زیر خنده
بلند بلند میخندیدم
انقد خندیدم که دیگه داشت اشکام در میومد
که همون موقع تینا با مشت زد رو بازوم و گفت :.
خب دیگه بسه انقد نخند

نگاش کردم از شدت شرم قرمز شده بود
گفتم :

جوووننن تو فقط امر کن جیگر

قرمز تر شد و از بغلم اومد بیرون و گفت :
خجالت بکش

دوباره خندیدم و گفتم خب دیگه من میرم بیرون شما به
بحثتون ادامه بدید
اینو گفتم و چشمکی به تینا زدم که لب پایینش و به دندون
گرفت
که با اخم گفتم :
ول کن اون اموال منو
#پارت_327
معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

اینو گفتم و چشمکی به تینا زدم که لب پایینش و به دندون
گرفت
که با اخم گفتم :
ول کن اون اموال منو

تینا با گیجی داشت نگام می کرد که اشاره ای به لبهاش زدم
که خداروشکر زود منظورم و گرفت و سرخ سرخ شد و لب شو
کشید بیرون و گفت :
لطفاً برو بیرون

باشه ای گفتم و نگاهی به سارا انداختم که داشت ریز ریز
می‌خندید

رفتم بیرون

زنگی به مامان زدم

+جانم پسر

_سلام مامان خوبی

+مرسی عزیزم تو خوبی

_من عالی ام مامان عالی

+ای جان بعد از چند وقت میبینم حالت خوبه

_آخه تینا به هوش اومده مامان

انگار دنیاروبهم دادن

مامان خیلی سرد گفت

+آها خب خوبه

_خوشحال نشدی مامان

سعی کرد کمی خوشحالی چاشنی صداش کنه که البته اصلا موفق
نشد

+چرا مامان خیلی خوشحال شدم

_اهوم نمیخوای بیای دیدنش

+چرا اگه فرصت کنم فردا شاید پیام

_آخه فردا صبح مرخص میشه

+نمیدونم شاید

نذاشتم حرفش و تموم کنه که گفتم

_لطفا به خاطر من

+باشه

#پارت_328

معلم جذاب من :strawberry: :man::school:

مامان اینو گفت و گوشى و قطع کرد

دوست دارم رابطه مامان و تینا خوب باشه
ولى مثل اینکه مامان اینو نمىخواست
آخه تو این چهار ماهى که تینا بی هوش بود فقط دوبار اونم به
خاطر دل خوشى من اومد و ازش سر زد

روزای اولی که تصادف کرده بودیم مامان رفتار خوبى داشت
ولى از وقتى فهمید که من تینا و دوست دارم رفتارش
صدوهشتاد درجه تغییر کرد

میدونستم که مامان میخواد من آزاده رو بگیرم ولى کور خونده

دست از این فکرای تقریبا مزخرف برداشتم

که یه پرستار آرایش زیاد و لبایی مثل کوهان شتر و مژه هایی که
شک نداشتم اگه کمی تکونشون میداد میتونست باهاشون پرواز
کنه و گونه هایی برآمده یعنی بهتره بگم همه صورتش عملی بود
و فقط چشماش طبیعى بود و موهای بلوند شده که از زیر مقنعه
زده بود بیرون
اومد به سمتم

با ناز و عشوه خاصی گفت :

آقا خانوم دکتر کارتون دارن

مثل دخترا پشت چشمی براش نازک کردم و خیلی سرد و خشک
گفتم :

باشه

بعد خواستم به سمت اتاق تینا برم که دستم و گرفت و گفت :

البته بعدش من باهات یکم حرف دارم

بعدش یه چشمک زد که پوزخندی به این حد از پررویش زدم و
دستم و از دستش کشیدم بیرون و گفتم :
متاسفم برای تو امثال تو

دوباره میخواستم به راهم ادامه بدم

#پارت_329

معلم جذاب من :strawberry: :man::school:

دوباره میخواستم به راهم ادامه بدم که بازم دستم.
و گرفت و گفت :

میخوای شمارم و بهت بدم آقایی

پوزخندی به این حجم از حقارتش زدم چه زود دخترخاله شد و
براش شدم آقایی
سرم و نزدیک گوشش بردم که لبخندی از روی رضایت زد
و کنار گوشش گفتم:
نه از تو شماره نمیخوام
چون میخوام برم پیش خانومم
پیش زندگیم
پیش همه ک...س...م
پیش عمرم
پیش نفسم
پیش دلبر کوچولوی خودم
پیش....

همین که میخواستم هنوز بگم که سرش و عقب کشید و گفت :
خیلِ خب برو پیش همون عتیقه

الان من بودم که لبخند میزدم و رفتم سمت در اتاق

پرستاره هم که داشت از حرص دیوونه میشد راهش و گرفت و
رفت

متوجه غر غرای زیر لبی اش شدم و لبخندی پیروزمندانه زدم

تقه ای به در زدم

فقط صدای خنده ی سارا و تینا می اومد
انقد صدای خنده شون بالا بود که صدای در و نشنیدن
با شنیدن صدای خنده تینا لبخندی زدم
دوباره بلند تر در زدم که تینا صدا شو صاف کرد و گفت :
بفرمایید

سرم و از لای در بیرون آوردم و گفتم :
تینا عزیزم من میرم پیش دکترت اگه کارم داشتی
بهم یه زنگ بزن
#پارت_330
معلم جذاب من :strawberry: :man::school:

سرم و از لای در بیرون آوردن و گفتم :
تینا عزیزم من میرم پیش دکترت اگه کارم داشتی زنگ بزن

+باشه ممنون

_قربونت عزی دلم

لبخندی زد در بستم و به سوی اتاق دکتر روانه شدم

پشت در رسیدم و چند تقه ای به در زدم که دکتر بفرماییدی
گفت و من در رو باز کردم و وارد اتاق شدم

+سلام

_سلام آقای راهگان

+مثل اینکه می‌خواستید من و ببینید

دکتر با تعجب گفت:

من نه من نمی‌خواستم شما رو ببینم

پس اون دختره من و دست انداخته بود

+ چون یه پرستار اومد و به من گفت که می‌خواید منو ببینید

_نه آقای راهگان حتما اشتباه شده

ولی خب اشکالی نداره من باید یه چیزایی و درباره تینا جان
بهتون بگم

+بفرمایید من سر و پا گوشم

_ خب باید بهتون بگم که تینا جان به خاطر ضربه مغزی که خورده خیلی زود دچار سر درد بشه و اصلا نباید هیجان زیادی بهش دست بده

ممکنه خیلی زود ناراحت بشه و عکس العمل از خودش نشون بده یا خیلی زود حالت تهوع بگیره و خیلی چیزای دیگه که فکر میکنم چون خودتون پزشک هستید بهتر بدونید

+بله درسته

_فقط باید خیلی مواظبش باشید آخه اگه خیلی دچار سردرد و هیجانات بشه مجبور به مصرف قرص اعصاب میشه

#پارت_331

معلم جذاب من :strawberry: :man::school:

باشه ی سختی گفتم و از اتاق دکتر بیرون زدم
هیچ وقت مطمئنم هیچ وقت تینای من به همچین روزی نمیفته
که بخواد قرص اعصاب بخوره

داشتم تو سالن راه میرفتم که دیدم مامان از در ورودی سالن بیمارستان وارد شد و به سمتم اومد

+سلام

یکم خشک جوابم و داد

_سلام بیا سریع بریم که کار دارم

+باشه مامان اونجا رفتارت با تینا درست و خوب باشه
دوست ندارم با رفتارت ناراحت بشه

_خیل خب

دیگه همینم کم بود که به خاطر یه دختر بیای به من بگی چجوری
رفتار کنم

شاکی گفتم :
ماااااننن

مامان دیگه هیچی نگفت و با اخم نگاهم کرد

#تینا

از وقتی که سارا اومده بود کلی منو خندونده بود
اکثر حرفاش هم در مورد امیرعلی بود
بهم میگفت

شانست از شانس خرهم بیشتره عنتر
یا میگفت بی شعور این بدبخت روز به روز داشته بیشتر به خاطر

حال من تحلیل می‌رفته و اینجور مزخرفات

داشت میگفت که تو این چند ماهی که من بی هوش بودم
نازنین تا تونسسته واسه امیرعلی عشوه خرکی اومده
ولی خداروشکر امیر علی نگاهم بهش نمی انداخته

خوشحال شدم
نمیدونم چرا

همینطور درحال صحبت و خندیدن بودیم که چند تقه ای به در
خورد

#پارت_332

معلم جذاب من :strawberry: :man::school:

همینطور سارا درحال وراجی بود داشت برای بار دوم میگفت از
وقتی من بیهوش رو تخت بیمارستان بودم نازنین همه جوهره
سعی کرده که خودش و توی دل امیرعلی جا کنه و تا تونسسته
براش دلبری کرده
اما همیشه امیرعلی بهش بی اعتنایی میکرده
تازه داشت یه داستان جالب و تعریف می‌کرد که چند تقه به در
خورد

چقد امروز رفتن و اومدن خسته شده بودم

بفرماییدی گفتم که یه خانوم خوشگل و با کلاس با یه دسته گل
زیبا وارد اتاق شد و امیر علی پشت سرش وارد شد

نمیدونستم کیه
ولی به رسم ادب گفتم :
سلام خوش اومدید

خانومه جواب داد :

_سلام ممنونم امیدوارم حالت بهتر شده باشه

+خیلی ممنونم

_من مادر امیر علی ام

استرس گرفتم و دستپاچه شدم و سریع شالم و رو سرم مرتب
کردم و گفتم:
بب. بخشید

من من شرمندم که به جانیاوردم

مامانش با لحن سردی گفت:
اهوم اشکالی نداره

لحنش انقد سرد بود که یه لحظه تنم مور مور شد
مامان امیرعلی حتی یه لبخندم بهم نزده بود
این باعث شده بود بیشتر استرس بگیرم

شاید مامانش از من خوشش نمیاد و دوست نداره من و ببینه
بعد یه ندایی از درونم گفت :
خب اسکل اگه نمی‌خواستی تو رو ببینه که نمیومده اینجا

بعد من جواب ندای درونم و دادم :
خب پس چرا هیچی نمیگه میشه گفت یکم اخم داره

ندای درون : نمیدونم

+خب پس دهنتم و. ببند

از ندای درونم فاصله گرفتم
به نظرم امیر علی فهمیده بود دستپاچه شدم
#پارت_333
معلم جذاب من :strawberry: :man::school:

به نظرم امیرعلی فهمیده بود دستپاچه شدم
که با لبخند نگاهم کرد
و اومد آروم رو تخت کنارم نشست

و آروم طوری که فقط خودم بشنوم
کنار گوشم گفتم :

آروم باش چرا انقدر استرس گرفتی تو دختر

منم طوری که فقط خودش بشنوه گفتم :

به نظرم مامانت از من خوشش نمیاد.

همینطور داشتیم آروم صحبت میکردیم

نه چرا از دختر گلی مثل تو خوشش نیاد
آخه مگه میشه کسی از شما خوشش نیاد

لبخند زدم و گفتم :

آخه از وقتی اومده نه لبخند زد و نه چیزی گفتم فقط سرش تو
گوشیشه

نه اون دفعه اوله داره تورو میبینه واسه همینه
کم کم که باهات آشنا بشه خوب میشه
مخصوصا. وقتی بدونه قراره بشی عروسش

کمی اخم کردم چطور اینطور واسه خودش بریده و دوخته بود
انگار نه انگار که منم نظری دارم

همین که میخواستم دهن باز کنم و چیزی بهش بگم که سارا با
اون صدای نکره اش بلند گفت :

ببخشیدا میخواین ما اتاق و خالی کنیم شما راحت راحت باشید
دیگه آخه فکر میکنم اینطور دارید یکم اذیت میشید
ما میریم شماراحت به صحبت ها و بغ. ل و غیره برسید

اینو با کنایه گفت

که چشم غره غلیظی به سمتش رفتم

دختره خنگ آبرو جلو مامان امیرعلی برام نداشت
10پارت بعدی:point_down::bangbang:

<https://rubika.ir/joinc/CJADJCCB00IBJTWTUETKEBQIOYAINSFZ>

#پارت_334

معلم جذاب من :strawberry: :man::school:

اینو با کنایه گفت

که چشم و ابرویی برایش اومدم که خداروشکر خفه خون گرفت و
دیگه هیچی نگفت
که مامان امیر علی بلند خندید و بعد با حرص و صدای خشکی
گفت :
آره دختر بهتره ما تنهاشون بزاریم

بعد نگاه های غمگین مادرانه اش و به امیرعلی دوخت و رو بهش
بدون اینکه به من نگاه کنه گفت :
امیدوارم هرچه زودتر حالت خوب بشه

بعد بدون اینکه منتظر جوابی از جانب من باشه از اتاق بیرون زد

یه لحظه تنم مور مور شد
چرا اینجوری کرد
اصلا درک. نمیکنم
حتما باید درباره این موضوع با امیر علی صحبت کنم
سارا هم کیفش و برداشت و گفت :
خب دیگه منم باید برم

+سارا نمیدونی یزدان کجاست یه چند ساعتی هستش که ازش
خبری نیست

شونه ای بالا انداخت و گفت :

نمیدونم والا

میدونستم که میدونه ولی نمیخواست که بگه واسه همین
هیچی نگفتم چون نمیگفت

بعد سارا بایه خدافزی خوشحالم کرد و راهش و گرفت و رفت

خسته شده بودم

همینطور که امیرعلی روی تخت کنارم نشسته بود
آروم دراز کشیدم
امیرعلی دستم و تو دستش گرفت و آروم. نوازش کرد
#پارت_335

معلم جذاب من :strawberry: :man::school:

چشمام و بستم و غرق آرامش شدم

چشمام همینطور بسته بود که امیرعلی بو. سه ای تب دار روی
پیشونیم زد

پیشونیم از داغی و رطوبت لب هاش سوخت

پیشونیم بخاطر بو. سه ی امیرعلی داغ بود و گونه هام به خاطر خجالت.

چشمام و از خجالت باز نکرده بودم که آروم گفت :

نمیخوای اون چشمای خوشگلت و باز کنی

بازم چشمام و باز نکردم که دوباره گفت :

باز کن اون چشمای پدر درآرتو

آروم و به سختی چشمام و باز کردم که باهاش چشم تو چشم شدم

چشمام و ازش دزدیدم که آروم چونه ام و گرفت و گفت :
انقد ازم خجالت نکش کوچولو

+خب چیکار کنم خجالت میکشیدم
دست خودم نیست خب

_درسته عزیزکم
ولی من یه کاری میکنم که دیگه این دزد قلبم از من خجالت
نکشه

خیلی ناخواسته دستام و دور گردن امیرعلی انداختم

که امیرعلی داشت از تعجب کارش به تشنج می‌کشید

خودمم از تعجب بی‌در از این چشمام گشاد نمیشد

عَرَرَرَر

این من بودم که این کارو کردم

هنوز باورم نشده بود که

کم کم امیر علی هم دستاشو دور شونه هام حلقه کرد و منو به

خودش چس. بوند

#پارت_336

معلم جذاب من :strawberry: :man::school:

کم کم موج های آرامش به دورونم موج زدن

چرا انقد نظرم و حسم نسبت به این مرد خوب بود

دوسش داشتم

آره دوستش داشتم

اما نمیدونستم چرا از بیان حس و نظرم نسبت بهش میترسیدم

لبخند زدم و سعی کردم به ترسم غلبه کنم

+امیرعلی

_جانم

+من یعنی من. آخه من چیزه

_تو چی عزیز دلم

اینو گفت و محکم به خودش فشارم داد

_من دوس. دوست دارم

اینو گفتم و سرم و توی یقه اش فرو کردم

بعدش با لبخند امیرعلی گفت :

منم دیوانه وار دوست دارم

خنده نخودی کردم و دیگه هیچی نگفتم نمیدونم چقد گذشت
که تو بغ.ل امیرعلی خوابم برد

با تکونای ریزی از خواب بیدار شدم که بابا و یزدان و دیدم
گیج چشمم و مالیدم و نیم خیز نشستم که بابا محکم بغ.لم
کرد و گفت :
دردونه بابا چجوره

+خوبم
بابایی من چجوره

_تا وقتی حال دخترش خوب باشه حال اونم عالییه

از بغ.ل بابا بیرون اومدم که با یه صحنه کاملاً رمانتیک مواجه
شدم

برقا خاموش بود و شمع ها فضا رو عاشقانه و رمانتیک و روشن
کرده بود

یه خرس بزرگ قرمز به دیوار تکیه داده بود و یزدان و با یه کیک
قرمز خرسی به دست دیدم
امیرعلی هم کنار یزدان واستاده بود و هیچی نمیگفت
#پارت_337

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

زبونم از خوشحالی بند اومده بود و هیچی نمیتونستم بگم

واقعا الان ايناهمه مال من و به خاطر من بود

آروم از تخت پايين اومدم
و اول به سمت بابا رفتم
و محكم بغ.لش كردم و با بغض ناشي از خوشحالي گفتم :

مرسي كه هستي بابايي.

بابا با يه لبخند دلنشين جوابم و داد

به سمت يزدان رفتم
كه كيك گذاشت رو ميز
اونم محكم بغل كردم و گفتم :

دمت گرم داداشي واقعا نميدونم باچه زبوني ازت تشكر كنم

_لازم نيست از من تشكر كني بايد از اميرعلي تشكر كني چون
همه ايناه نقشه اون بود

خيلي آروم طوري كه فقط خودم و يزدان بشنويم گفتم :
راست ميگي واقعا كار اونه

_بله بانو منو فرستاد پی اینا و خودش پیش تو موند
من که گفتم میخوادت

خنده ای کردم و
نگاهم و به امیرعلی دوختم و به سمتش رفتم و گفتم :

خیلی خیلی ممنونم ازت
اصلا توقع یه همچین کارایی نداشتم

هنوز میخواستم ادامه حرفام و بگم

که بی توجه به یزدان و بابا
همچون جوجه ای منو در حصار بازو هاش اسیر کرد

داشتم جلو بابا و یزدان معذب میشدم
و میخواستم از بغ.لش پیام بیرون
که نداشت و کنار گوشم گفت :

کوچولو انقد وول نخور
دار ی دیگه اذیت میکنی دلبرک

#پارت_338

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

تینا :
نکن اینجوری معذبم

_نمیخواد معذب باشی کوچولوی من
من با بابات و یزدان صحبت کردم و گفتم که دوست دارم اوناخم
هر دو گفتن همه چیز به نظر شما بستگی داره
شما قبول کنی اونا هم قبول میکنن
شما قبول نکنی اونا هم قبول نمیکنن
شماهم که همین چند ساعت پیش به من گفتید دوسم داری
همه حرفامون آروم بود جوری که فقط من و خودش بفهمیم

+ها|||

_ای جانکه شما یکم صبر کن هرموقع تنها شدیم کامل برات
توضیح میدم

+باشه

اینو گفتم و آروم از بغ.لش بیرون اومدم

سرم پایین بود روم نمیشد تو صورت بابا و یزدان نگاه کنم
که یزدان گفت :

خب حالا نمیخواه خجالت بکشی

مشت آرومی به بازوش زدم و گفتم :
سالاکت

شلیک خنده های بابا به هوا شلیک شد

دوباره گفتم :
حالا این همه تدارکات واسه چیه ؟

امیر علی جوابم و داد :
واسه اینکه امشب شب ولنتاین خانوم خانوما

+آهااا اوکی
بازم خیلی ممنون

یزدان : خواهش میکنم . قربان شما . کاری نکردم . انجام وظیفه
بود

+داش گلم منظورم شما نبودی
منظورم امیرعلی و بابا بودن
#پارت_339

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

بدبخت یه جوری پوکر شد که دلم داشت به حالش زار زار گریه
میکرد
گفتم :
یزدان جونم

پشت چشمی نازک کرد و گفت :
مرض

+داداشی گلم

_مرگ

+عشق دلم

_والا جوری که داره معلوم میشه عشق دلت یکی دیگست ..

+نه بابا تا ابد این دل من به نام توعه

نمیدونم چی شد که نگاهم با نگاه امیرعلی خورد
یه لحظه حس کردم داره از چشماش خون میپاشه بیرون .

لب پایینم و به دندون گرفتم که یه جوری با چشماش به لبم

اشاره کرد که سریع ولش کردم و سرم و انداختم پایین

یزدان که موقعیت و دید گفت :

باشه بابا خر شدم

خب دیگه من و بابا میریم خدافز

بابا با تعجب داشت یزدان و نگاه می‌کرد و امیرعلی با خشم منو

اما من اصلا از رفتار یزدان تعجب نکردم چون میدونم خیلی درک
بالایی داره اما رفتار امیرعلی و نمیتونم درک کنم

نمیدونم چرا داشتم از امیرعلی میترسیدم
چشماش به طور وحشتناکی قرمز شده بود و خیلی بد داشت
نگاهم می‌کرد.

وقتی اینجوریه دوسش ندارم بلکه ازش خیلی خیلی میترسم

یزدان و بابا از در خارج شدن که امیرعلی به سمتم اومد

عقب رفتم

#پارت_340

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

یزدان و بابا از در خارج شدن که امیر علی به سمتم اومد
و یه دفعه محکم و با خشونت فکم و تو دستش گرفت و گفت :.
که قلبت به نام یزدانه
آره کثافت

فشار دستش به فکم هر لحظه بیشتر می‌شد که ناله ای از درد
سر دادم

+به خدا امیرعلی من همینجوری یه چیزی گفتم که از دل یزدان
در بیارم

هیچی از خشمش کم نشد بلکه بیشتر هم شد و فکم و بیشتر
فشار داد :

گوه خوردی تو واسه دلجویی از هرکسی قلبت و به نامش بزنی
قلب تو فقط به نام منه
صاحب و مالک اون قلب فقط منم فهمیدی ؟

گریه ام گرفت

+تو خیلی پستی

_گوه اضافه نخور تینا که یه جوری بزnm تو دهنت که دندونات

بشکنن

دستم و گذاشتم رو دستش و گفتم :

ولم کن عوضی داره دردم میاد

_دارم اینجوری میکنم تا دردت بیاد
تا مثل یه توله صگ آروم و رام بشی زیر دستم
تا دیگه جرعت نکنی اون قلبت و با نام هرکسی بزنی

با مشت زدم رو سین.ه اشو گفتم :

ولم کن
تو رو خدا ولم کن داره دردم میگیره
آخخ

محکم و با شتاب فکم و ول کرد و به عقب هلم داد
جوری خوردم زمین .

امیرعلی چنگی به موهاش زد و رو بهم گفت :

به خداوندی خدا قسم تینا یه دفعه دیگه از این گوه ها بخوری
گردنت و میشکنم

اینو گفتم و از اتاق زد بیرون
من شروع کردم با صدای بلند گریه کردن آخه من که چیز خاصی
نگفتم بعدشم یزدان برادرمه

چرا انقد امیرعلی حساس بود
نگاهی به اطراف انداختم و پاشدم شمع هارو خاموش کردم و
کیک دست نخورده رو گذاشتم یخچال و خرس و گذاشتم کنار
تختم و رفتم رو تخت و تا خود صبح فقط گریه کردم
#پارت_341

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

تا خود صبح گریه کردم

ساعت شش صبح بود که از روی تخت بلند شدم و به سمت
دستشویی تو اتاق روانه شدم

بعداز تخلیه کامل معدم از دستشویی دل کندم

از تو آینه نگاهی به خودم انداختم
رد انگشت های امیر علی روی چونه ام کبود شده بود

زیر چشمام گود افتاده بود و چشمام قرمز قرمز بود

همینطور در حال نگاه کردن خودم بودم که یکدفعه ای در باز شد

نگاهم و به سمت در کشیدم که امیرعلی و تو چارچوب در دیدم

حال و روز اون هم بهتر از من نبود

نمیدونم چرا با دیدنش بغض کردم و یاد دیشب افتادم که
اونجوری سوپرایزم کرده بود و بعدش چطوری داشت زورگویی
می کرد

یه قدم جلو اومد که یه قدم عقب رفتم

میترسیدم ازش .
آره داشتم ازش میترسیدم

جلو اومد و با صدای خش داری گفت :
کاریت ندارم تینا

اینو که گفت آروم گرفتم چون به حرفاش اعتماد داشتم

انقد جلو اومد که بهم رسید و آروم دستام و گرفت و گفت :
تینا تورو خدا با روح و روان من بازی نکن

تورو خدا بجز من به هیچ کس دیگه نگو دوستت دارم حتی باباتو
داداشت

من اگه به یکی دیگه بگی دوستت دارم دیوونه میشم و میزنم به
سیم آخر

#پارت_342

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

امیرعلی اینا رو میگفت و گریه من شدت میگرفت ...
دلم ازش گرفته بود اون حق نداشت اونطوری فکم و تو دستای
قدرتمندش فشار بده و هلم بده

دستی روی صورت خیسم کشید و گفت :

گریه نکن تینا که با هر قطره اشکی که تو میریزی از عمر من کم
میشه

ولم کن تو روم دست بلند کردی

و در سکوت فقط گریه میکردم

نفهمیدم چقد گریه کردم که آخرش آروم گرفتم

امیرعلی دستی روی کبودی چونه ام کشید و گفت :

الهی دستم بشکنه که اینجوری کردم با تو

آروم و با صدای تحلیل شده ای گفتم :

ایشالا بشکنه که دیگه نتونی کتکم بزنی

اینو گفتم که امیر علی دستم و گرفت به سمت تخت بردم و
کمکم کرد که روی تخت دراز بکشم
اصلا حوصله لجبازی نداشتم و به خاطر همین هیچ عکس العملی
نشون ندادم
خودشم اومد روی تخت و دراز کشید

جا خیلی تنگ بود که امیرعلی کمرم و محکم چسبید و به طرف
خودش کشید و پای چپش و روم انداخت و من و چسب.وند به
خودش

جام راحت تر و باز تر شد و چشمام و بستم که به سه نکشیده
خوابم برد

نمیدونم چند ساعت خوابیده بودیم که با تکنونای ریزی از خواب
بیدار شدم ک چشمام و خواب آلود باز کردم و خواستم بلند شم

اما نتونستم
انگار توی یه حصار سفت و سخت گیر کردم که اون حصاری بود از
نوع بغ.ل آقا امیرعلی
#پارت_343
معلم جذاب من 😊:school::strawberry:

نور اتاق چشمام و اذیت می‌کرد که چند بار پلک زدم که بهتر شد

نگاهی به اطرافم انداختم که ببینم اون فرد گودزیلا کیه که مند
از خواب نازم بیدار کرده
که یزدان و دیدم و پشمام فر خورد ..

الان یزدان داره من و امیرعلی و تو خواب تو بغ.ل همدیگه میبینه
.....

خداایی منن ..

از خجالت روم نمیشد سرم و بالا بیارم
چند تا تکه محکم امیرعلی و دادم که نق زد:

ای بابا
تینا یکم آروم بگیر خوابم میاد

+چی میگی گودزیلا پاشو یزدان داره نگامون میکنه

_خا نگا کنه

.

+ولم کن که آبروم و بردی

آروم ولم کرد و روی تخت نیم خیز شد و چشماش و مالید

یزدان گفت ::

مثل اینکه خیلی بهتون خوش گذشته آقای راهگان

_نه بابا تا صبح پیش آبجی تون نبودم تازه داشتم یکم فیض
میبردم که تو سر رسیدی ری.دی تو حالم

از شدت پرویی اش از دورون آتیش گرفتم

ولی برعکس من یزدان بلند زد زیر خنده و گفت :
شرمنده آقای دکتر منم نمیخواستم مزاحم شم ولی دکتر تینا
اومده تو اتاق و شمارو تو این وضعیت دیده و زنگ زد به من که
بهتون بگم بیدار شید تینا مرخصه

دوباره گُر گرفتم

یعنی تو این بیمارستان هم دیگه آبرو واسه من نموند

خدایا مگه من یه غلطی در درگاه تو کردم که اینطور باید بی
آبروشم

باحرص به امیر علی نگا کردم که اون داشت با خنده نگاهم
می کرد

چشم و غره ای بهش رفتم و از تخت پایین اومدم

#پارت_344

معلم جذاب من 🏠👤 strawberry:

چشم غره ای به امیر علی رفتم و از تخت اومدم پایین
هنوزم از دستش ناراحت بودم
نباید اون کارو به خاطر یه حرف انجام می داد

نمیدونم امیر علی آروم به یزدان چی گفت که یزدان دوباره زد زیر
خنده که خیلی سریع برگشتم سمتش و تقریبا با اخم گفتم :

هر هر یه وقت پاره نشی. بسه دیگه هرچی خندیدی

یزدان یکم تعجب کرد ولی سعی کرد به روی خودش نیاره که
البته موفق هم شد

+اوا نكنه به آبجی كوچيكه بد گذشته بهش كه اینجور ی میکنه

_لطفا دیگه تمومش كن یزدان

اینو با ناراحتی گفتم كه یزدان فهمید حال و حوصله ندارم
سریع گفت :

باشه عزیزم من میرم کارای مرخصی تو انجام بدم تو هم وسایلت
و جمع جور كن

باشه ای گفتم كه یزدان بیرون رفت
به سمت امیرعلی برگشتم و گفتم :

لطفا تو هم برو بیرون

_تینا هنوز از دست من ناراحتی

+آره ناراحتم الانم برو بیرون

با ناراحتی سر تگون و رفت بیرون
رفتم و آبی به دست و صورتم زدم تا یکم حال بهترشه

برگشتم و موهام و شونه زدم و بالا بستم شون

رفتم سمت ساک لباسام یه مانتو کتی قرمز با یه شلوار بگ
مشکی و یه شال مشکی برداشتم

و رفتم سمت در

در و از تو قفل کردم که یه وقت یه گاوی سرش و نندازه بیاد تو و
منو لخ. ت ببینه

#پارت_345

معلم جذاب من :strawberry: :man::school:

لباسام و بیرو آوردم همین که میخواستم مانتو بپوشم
دستگیره در بالا پایین شد

یه لحظه ترسیدم

برگشتم سمت در

خداروشکر در قفل کردم وگرنه الان همون یه ذره آبروهم که
داشتم از بین میرفت

چندتقه به در خورد که گفتم :

_بله

صدای نکره امیرعلی بلند شد

+تینا چرا در و قفل کردی

– چون دارم لباسام و عوض میکنم

+ خب اشکالی نداره عزیزم بیا درو باز کن تا پیام کمکت کنم

یه لحظه به این فکر کردم که الان امیرعلی کنارمه و من لخ. تم و
داره لباسام و تنم میکنه
والایی خدای من حتی فکر کردن بهش هم شرم آورده

دوباره صدای امیرعلی بلند شد :

– تینا بیا باز کن دیگه درو

+ نه واستا لباسام و بپوشم بعدش

– هووووفف باشه

تند لباسام و پوشیدم و شالم و انداختم روی سرم
و رفتم در و باز کردم که امیرعلی اومد تو اتاق

+ تینا حاضری؟

– آره بریم دیگه

+بریم.

امیرعلی و یزدان کارای بیمارستان و درست کرده بودن

یزدان نبود که از امیرعلی پرسیدم:

امیرعلی یزدان کجاست؟

#پارت_346

معلم جذاب من :strawberry: :man::school:

#امیرعلی :

یزدان و بابات اومده بودن که ببرنت خونتون بعد من بهشون
گفتم که با تو تصمیم گرفتیم یه چند روزی بریم شمال تا حال و
هوات عوض شه اونا هم قبول کردن و میخواستن بیان ببیننت
گفتم بعد از ظهر میری خونه تا هم وسایلت و جمع و جور کنی
واسه فردا صبح که میخوایم راه بیوفتیم و هم اینکه ببینی شون

از حرفش اعصابم خورد چرا بدون اینکه به من بگه و من بدونم
رفته این خزعبلات و به بابا و یزدان گفته
واسه همین برگشتم به سمتش و گفتم :

—یعنی چی؟ چرا بدون اینکه با من هماهنگ کنی و اصلا به من

بگی سرخود واسه خودت دوختی و بریدی و تن کردی اصلا. انگار نه انگار منی هم هست و اصلا نظرم مهم نیست

با تعجب به سمتم برگشت و گفت :

+عزیزم من به خاطر خودت گفتم که حال و هوات عوض شه و یکم خوش بگذرونیم

نمیخواه به فکر من باشی همین که دست روم بلند نکنی کافیه

اینو با ناراحتی زیادی گفتم که گفت :

+تینا بخدا من دیشب اعصابم خورد شد اون کار و کردم
برای بار هزارم هم می‌گم ببخشید

خیل خب دیگه
منو بیر خونمون قضیه سفر هم کنسله

+ای بابا تینا نزن تو حس و حال آدم دیگه

_نمیخواهیم من نمیم

+عزیزم ببین

حرفش و قطع کردم و تن صدام رفت و بالا جوری که داد کشیدم

_گفتم من با تو هیچ گورستونی نمیام

یه دفعه امیرعلی محکم دستش و کوبید رو فرمون و عربده کشید
:

ببند دهنت و دیگه هرچی میگم همش فاز مخالف میزنه
گفتم میریم شمال دیگه حرف اضافه ای نشنوم
#پارت_347

معلم جذاب من :strawberry: :man::school:

انقد تن صداش بالا بود که رو صندلی تو خودم پیچیدم و از ترس
حتی نفس هم نکشیدم فقط آروم آروم اشک ریختم
که امیرعلی نگاهی به سمتم انداخت و هووووف کلافه ای کشید
و ماشین یه گوشه پارک کرد
و کلافه از ماشین پیاده شد
و در محکم بست انقد محکم که شونه هام از صداش بالا پرید

به امیرعلی نگاه کردم به ماشین تکیه داده بود
و دستی به موهاش کشید
و چند تا نفس عمیق کشید تا

یکم آروم بشه میدونستم
خیلی زیاده روی کردم و
این سری تقصیر من بود آخه اون مثلا میخواست با شمال بردنم
قضیه دیشب و از دلم بیرون بیاره

هنوز داشتم گریه میکردم انقد گریه کردم که به حق افتادم
امیرعلی نگاهی بهم انداخت و کلافه به سمت اونطرف خیابون
رفت

سرم و انداختم پایین و بین دستام گرفتم

هنوز داشتم گریه میکردم
نمیدونم چرا آروم نمی‌شدم
دلم فقط و فقط گریه میخواست
گریه هام به خاطر این قضیه نبود به خاطر همه چیز بود
به خاطر نبود مامان
به خاطر تصادفی که داشتم
به خاطر قضیه دیشب
به خاطر اینکه نظرم واسه هیچ کس مهم نبود و
به خاطر خیلی چیزهای دیگه

تو همین فکر بودم
که صدای در ماشین شد

و امیر علی سوار ماشین شد
و آروم بهم گفت :

بیا اینو بگیر و بخور تا یکم آروم شی

به شیشه آب معدنی دستش نگاهی انداختم
#پارت_348

معلم جذاب من :strawberry: :man::school:

به شیشه آب معدنی دستش نگاهی انداختم
و آروم از دستش گرفتمش
و بازش کردم
و شیشه آب سر کشیدم
امیرعلی هنوز حرکت نکرده بود
برگشت به سمتم و آروم اشکام و پاک کرد و گفت :
معذرت میخوام

چیزی نگفتم که دوباره گفت :
لطفا دیگه گریه نکن باشه

خیلی آروم و با صدای گرفته ای گفتم :
باشه

دوباره امیرعلی بهم گفت :
بهم قول بده که دیگه هر اتفاقی افتاد دیگه گریه نکنی

_قول میدم

+قول مردونه

لبخندی زدم و گفتم :
قول مردونه

لبخندی زد و گفت :
خب پس بریم خونه من

_نه

با کلافگی گفت :
واسه چی

_چون هر سری خواستیم بریم خونه شما یه اتفاقی افتاد

لبخندی زد و گفت :
قول میدم این سری هیچ اتفاقی نیوفته

_قول مردونه

خنده ی دلبری کرد و گفت :
آره قول مردونه

اینو گفت شروع کرد به رانندگی
#پارت_349

معلم جذاب من 😊:school::strawberry:

تو راه هیچ حرفی بین مون ردو بدل نشد
جلوی درب یه خونه نگه داشت
که از ماشین پیاده شدم
و امیرعلی هم پیاده شد
و دست کلیدش و انداخت تو درو
در و باز کرد و
به من گفت: برو تو عزیزم

+باشه

رفتم تو حیاط خونه اش خیلی خیلی باصفا بود پراز درختای بلند و
گلهای رنگارنگ

داشتم همینطوری میرفتم

که یه دفعه دیدم یه صگ داره به طرفم میدوه
جیغ بلندی کشیدم و
شروع کردم
به دویدن سرم و به عقب برگردوندم
که ببینم صگ هنوز داره دنبالم میکنه
که دیدم بللههه شروع کرد
به هاپ هاپ کردن
که یه دفعه توی یه جای سفت فرو رفتم
سرم و بلند کردم
که امیرعلی و دیدم
که محکم بغ.لم کرده
و داره با لبخند نگام میکنه
سرم و تو سی.نه اش فرو کردم
و دستام و محکم دورش پیچیدم
صگه جلومون واستاده بود و داشت به ما نگاه می‌کرد به امیرعلی
گفتم :
امیرعلی این صگ توعه

—آره عزیزکم

+بهش بگو بره

—واسه چی ؟

+چون ازش میترسم

_تو که الان جات تو بغ.ل من امنه

+لطفا بهش بگو بره

_باشه

بعدش دوباره گفت :

کرس سریع برو

صگه همینطور هنوز داشت نگام می کرد که امیرعلی خیلی بلند
گفت :

کرررس سریع برو دیگه نبینمت

از شدت صدای بالاش شونه هام بالا پرید و دستام و محکمتر
دورش پیچوندم

#پارت_350

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

صدای صگه داشت دور و دور تر میشد تاجایی که دیگه هیچ
صدایی ازش نشنیدم

آروم از بغ.ل امیرعلی بیرون اومدم

پاهام داشت میلرزید
همین که میخواستم بیوفتم
امیرعلی مانع سقوطم شد
و دستش و دور بازوم پیچوند
وقتی دید که واقعا توان واستادن ندارم یه دستش و زیر پاهام
انداخت و دست دیگش و پشت کمرم و توی یه حرکت ناگهانی از
رو زمین بلندم کرد
که سریع دستام و دور گردنش پیچوندم که یه وقت نیوفتم

امیر علی همینطور که داشت راه طولانی حیاط و طی می کرد گفت :
بهت نمیخوره انقد ترسو باشی تینا

+من ترسو نیستم

_چرا هستی

+میگم من ترسو نیستم

اگه نبودی اینطور از کرس نمی ترسیدی

+کی گفته من از اون می ترسیدم

یه لحظه واستاد و دیگه راه نرفت و با تعجب بهم گفت :

پس چرا اینطور فرار میکردی و جیغ میکشیدی انقد ترسیده بودی
که نمیتونستی رو پاهات واستی

با تخصی گفتم :

+من اصلا از اون صگ نترسیدم و حس کردم سرم داره گیج میره
واسه همین نتونستم رو پاهام واستم

آروم گذاشتم رو زمین که رو پاهام واستادم و گفتم :

+خب الان بهتر شدم

پس تو از کرس نمیترسی

.

پوزخندی زدم و گفتم :

+به هیچ وجه

(آره جون عمه ام همين الانش هم دارم از ترس غالب تهی میکنم
(

با حرفی که امیرعلی زد وارفتم

#پارت_351

معلم جذاب من 🧐:school::strawberry:

با حرفی که امیرعلی علی زد وا رفتم

+خب اشکالی نداره الان من کرس و صدا میزنم ببینم میترسی یا
نه ؟

(واایی خدای من حالا چه گو.هی بخورم)

از موضعم پایین نیومدم و سعی کردم مثل خودش خونسرد
باشم و گفتم :

خب بگو بیاد

امیر علی لبخندی از روی خباثت زد
و باشه ای گفت

آروم چشمام و بستم
که یه دفعه امیرعلی با صدای بلند گفت :
کرس بیا اینجا

چشمام و باز نکردم
و آروم با خودم شمردم یک . دو . سه همین که به سه رسیدم
صدای پارس صگ امیرعلی
و جلوم شنیدم و
چشمام و باز کردم و
جیغ بلندی کشیدم و
خودم و پرت کردم تو بغ.ل امیرعلی و ملتمس رو بهش گفتم :

توروخدا بهش بگو بره

+آخی عزیزم تو که گفتی ارزش نمیترسی

_من اشتباه کردم لطفا بهش بگو بره

+نه دیگه عزیزم نمیشه شما الان جات خوبه و داره به من هم
خوش میگذره

(الهی بری زیر هجده چرخ مرد که منو انقد اذیت نکنی انگار با
اذیت کردن من بهش انرژی مثبت وارد میشه کیفی)

دوباره روبه امیرعلی گفتم :

لطفا خواهش میکنم .

نمیدونم تو چشمام چی دید که گفت :

کرس دیگه میتونی بری .

صگه راهش و گرفت و رفت .

وقتی ازمون دور شد دوباره

از بغ.ل امیر علی اومدم بیرون

#پارت_352

معلم جذاب من :strawberry: :man::school:

از بغ. ل امیرعلی اومدم بیرون

که امیرعلی گفت:

که نمیترسیدی

+خب چیزه من اشتباه میکردم

_خب خوبه که قبول کردی ترسوایی.

دیگه هیچی نگفتم چون حوصله ی دهن به دهن کردن با
امیرعلی و نداشتم

با امیرعلی وارد خونه شدیم
خونه اش خیلی شیک بود یه خونه دوطبقه با دکوراسیون طوسی
رنگ همین قدر بدونید کافیه
اما انقد به هم ریخته بود
که کرک و پرای من ریخت
تموم لباسای امیرعلی رو مبل ها ریخته بود
و تو آشپزخونه رو میز ناهارخوری پراز ظرفای کثیف و پوست سس
و..... بود دور سینکم که نگم بهتره انقد که آشغال دورش بود
دیگه اصلاً لوله آبش دیده نمیشو
همینطور که داشتم با تعجب اطراف و نگاه میکردم روبه امیرعلی
گفتم :
احیاناً اینجا جنگی چیزی نبوده؟

امیرعلی خارش به سرش داد و گفت : شرمنده خونه مجردی
همین میشه دیگه

+خیل خب دیگه واستادن بسه من میرم تو آشپزخونه تو هم تو
حال و مرتب کن و لباس هات و جمع کن

_باشه ولی تو گشنه ات نیست

+نه من گشنه ام نیست توهه اگه گشنه ای اول باید اینجا رو مرتب کنی چون تا اینجا رو. مرتب نکنی خبری از غذا نیست

با خنده باشه ای گفت و رفت سر کاراش
#پارت_353

معلم جذاب من 🏠👤 strawberry:

امیرعلی با خنده باشه ای گفت
و رفت سر کاراش
منم رفتم تو آشپز خونه
انقد کثیف بود نمیدونستم از کجا شروع کنم
اول تصمیم گرفتم از سینک شروع کنم یه پلاستیک زباله بزرگ
برداشتم
و هرچی آشغال و پوست تو سینک و دور تا دور آشپز خونه بود و
ریختم توش پلاستیک به اون بزرگی تقریبا پر شده بود
که کشون کشون بردمش تو حال
که دیدم امیر علی هم سخت مشغول مرتب کردن لباساشه
رو به امیرعلی گفتم :
امیرعلی میشه اینو ببری تو حیاط سنگینه نمیتونم ببرمش

+آره عزیزم بزار میبرمش فقط اینا همه از تو آشپز خونه بود؟

_بله آقا همش مال آشپز خونه بود

+ععع چقد من پلشتم خودم نمیدونستم.

خنده ای کردم و دوباره برگشتم تو آشپزخونه تا جایی که تونستم
و ظرفشور جا داشت ظرف گذاشتم توش

. هنوز کلی دیگه ظرف مونده بود که خودم دست به کار شدم و
شستم شون بعداز چهل و پنج دقیقه بلاخره تموم شدن

همینطور داشتم با خودم غر میزدم

(ای الهی گور به گور شی امیرعلی که انقد پلشتی آخه یکی نیست
بگه اومدی اینجا الان خانومی کنی یا کلفتی کنی نه دست موند
برام نه پاموند برام نه کمر)

#پارت_354

معلم جذاب من :strawberry: :man::school:

دیگه دست از غر زدن برداشتم
و رفتم به سمت گاز انقد چرب بود
که تمیز نمیشد وامونده
انقد با سیم کشیدم و انقد وایتکس زدم که بلاخره تمیز شد
رفتم و از تو کابینت ها چند تا دستمال تمیز پیدا کردم

و شروع کردم به تمیز کردن کابینت ها و میز ناهار خوری چرب
که خداروشکر بعد از یک ساعت زجر آور تموم شد
و فقط موند جارو و طی کف آشپز خونه.
جای تعجب بود که صدایی از امیرعلی در نمیومد
حتما سرگرم کاره
رفتم که ازش بپرسم طی و جارو شارژی آشپز خونه کجاست
که دیدم نصف لباسا و جمع کرده
نصف دیگش هنوز رو مبله
و آقا مثل یه گراز رو کاناپه دراز کشیده و خوابیده.
کارد میزدی خونم در نمیومد
الهی بمیری مرد پیام سر قبرت حلوای سه آرد بخورم
رفتم بالا سرش و با داد گفتم :
هوووویی بیدارشو خوک

که یه دفعه آقای چشماش و باز کرد و گفت :
ها چی شده

_مرگ چی شده من سه ساعته مثل کوزت دارم کار میکنم
اونوقت تو گرفتی اینجا خوابیدی بخدا آن شرلی دیگه داره به حال
من زار میزنه

اینو که گفتم بلند زد زیر خنده و گفت :
والایی دهنهت سرویس تینا اینارو تو از کجاست در میاری دختر

اعصابم از دستش به شدت خورد بود
نه شالم و بیرون آورده بودم و نه مانتوم و
#پارت_355
معلم جذاب من :strawberry: :man::school:

نه شالم و بیرون آورده بودم و نه مانتوم و یعنی فکر کردن بهش
هم سخته که بخوای با مانتو کتی و شال بری آشپزخونه تمیز کنی
جلو مانتو خیس خیس شده بود
و داشت چندشم میشد
وقتی دیدم داره بهم میخنده بغض کردم و
بدون اینکه نگاهش کنم
رفتم سراغ لباسا
و با عصبانیت شروع کردم به تا کردن شون
نمیدونم چرا بغض کرده بودم با خودم داشتم میگفتم
(مردک عوضی الهی خفه شی از دستت راحت شم من و آورده
اینجا که مثلا بهم خوش بگذره الهی به روح جعفر جنه بمیری از
دستت راحت شم)
همینطوری داشتم با خودم صحبت می کردم
که اومد لباسی که تو دستم بود و ازم گرفت گفت :
بده خودم تا کنم تو برو یکم استراحت کن.
به نظرم فهمیده بود که از دستش ناراحت شدم

+نمیخواه تو برو بخواب که یه وقت بهت بد نگذره

_ببخشید بخدا نفهمیدم چجوری خوابم برد دیشب اصلا نخوابیده
بودم واسه همین خیلی خسته بودم

+اهوم خب برو بخواب تا خستگیتموم شه منم اینجا رو مرتب
میکنم.

اینو با لحنی ناراحت گفتم که گفت :

_ نه بیا برو تو بخواب که خسته ای بقیه اش بامن.

بعد لباسی که تو دستم بود و ازم گرفت
نمیدونم چی شد
که بدون هیچ لجبازی وسرتق بازی بلندشدم
و همراهش رفتم طبقه بالا شاید به خاطر این بود که خیلی خسته
بودم

#پارت_356

معلم جذاب من :strawberry: :man::school:

امیر علی وارد یه اتاق شد
که منم مثل یه جوجه اردک پشت سرش وارد اتاق شدم

یه اتاق با ست صورتی بود
یه تخت یه نفره صورتی کنار اتاق بود و پرده اتاق هم صورتی بود
اتاق نازاری بود
و حسی خوبی بهم میداد
روبه امیرعلی گفتم :
اینجا اتاق خودته؟

خنده ای مردونه کرد و گفت :
نه اتاق من که ست رنگش صورتی نیست که اینجا اتاق مامانه
گاهی اوقات که میاد اینجا لباساش و عوض میکنه و یا استراحت
میکنه البته یه سالی هم میشه که دیگه پاشو تو این اتاق
نداشته یعنی اصلا تو این اتاق از اولشم زیاد رفت و آمد نداشت
+آها مگه مامانت رنگ صورتی و دوست داره.

_ آره عاشق رنگ صورتیه

+اهوم ..

_راستی لباست خیس شده عوضش کن

+خب لباس ندارم

_اشکالی نداره واستا الان میام.

باشه ای گفتم که از اتاق خارج شد و خیلی سریع برگشت
یه تیشرت سفید دستش بود که گیج گفتم :
این چیه؟

_تیشرت دیگه بیا اینو بپوش

+آخه خب من خجالت میکشم با یه تیشرت تو خونه شما باشم.

امیرعلی پوفی کشید و گفت :چرا خجالت میکشی؟؟

+آخه شما به من محرم نیستید

_خب میخوای الان یه صیغه محرمیت بخونیم

#پارت_357

معم جذاب من :strawberry: :man::school:

+نمیدونم چی بگم

_ببین تینا جان من تو رو دوستت دارم ومیخوام که باهات ازدواج
کنم

چون من تورو تو این چند وقت شناختم

و میخوام که بشی خانوم همین خونه الان توهم باید منو
بشناسی عزیزم جوری که داریم پیش میریم
تو از من چون بهت محرم نیستم خجالت میکشی
که البته حق هم داری من الان میتونم صیغه ات کنم
تا به هم محرم بشیم
هم تو راحت باشی هم من حالا نظرت؟.

کمی به حرفاش فکر کردم داشت درست میگفت واسه همین
گفتم :

باشه قبوله

اینو که گفتم امیرعلی به سمت لپتاپی که روی میز کنار اتاق بود
رفت و برداشتش

امیرعلی یه آیه ای خوند که اصلا هواسم نبود
که ببینم چی میگه
یا چی میخونه
فقط ذهنم درگیر این بود
که آیا دارم کار درستی انجام میدم یانه تو همین فکر بودم
که امیرعلی بهم گفت :

بگو قبلت

نفس عمیقی کشیدم و همه چی و واگذار کردم به خدا و گفتم :
قبلت

اینو گفتم و امیرعلی لپتاپ و بست و اومد بغ. لم کرد و گفت :

خب دیگه من الان شدم آقای تو و تو شدی خانومی من
#پارت_358

معلم جذاب من :strawberry: :man::school:

با این حرفش زدم زیر خنده
که تیشرت و داد دستم
و گفت:بیپوشش

باشه ای گفتم
و بعدش گفتم :
میشه بری بیرون

که خیلی سریع و قاطع گفت :
نه ما الان دیگه به هم محرم هستیم پس نیازی نیست خجالت
بکشی

. داشت درست میگفت

واسه همین چشمام و بستم و به خجالتم غلبه کردم و لباسام و
بیرون آوردم و آروم چشمام و باز کردم
که دیدم صورت امیرعلی سرخ سرخ شده
و سریع بدون هیچ حرفی از اتاق زد بیرون و. درو بست.
منم که راحت شدم
سریع تیشرت پوشیدم و خواستم شلوارم هم بپوشم
که دیدم کمرش کاملاً خیسه بیخیال شلوار شدم
و گذاشتمش کنار تا خشک بشه
و رفتم روی تخت دراز کشیدم که نفهمیدم کی خوابم برد

#امیرعلی

با دیدن بدن سفید و بی نقص تینا تموم هورمون هام به هم
ریخت
و واسه اینکه یه توی همون اتاق کار دستش ندم
از اتاق زدم بیرون و یه راست رفتم سمت روشویی و آبی به
صورت زدم
تا کمی از التهاب درونم کم بشه
لحظه به لحظه داشتم واسه داشتن این وزه خانوم بی تاب تر
میشدم
انگار دلبری تو ذاتش بود
دلبر کوچولوی بانمک
وارد آشپزخونه شدم که یه لحظه دهن از تعجب خورد به پارکت

آشپزخونه

چقد اینجا تمیز شده بود

بگو چرا انقد ناراحت شده بود که من خوابم برده بود چون
خودش خیلی خسته شده بود

گوشیم و برداشتم و زنگی به نرگس خانوم زدم تا بیدار و خونه رو.
مرتب کنه

#پارت_359

معلم جذاب من 🏠👤:strawberry:

گوشیم و برداشتم ک زنگی به نرگس خانوم زدم تا بیدار و خونه رو
مرتب کنه اونم قبول کرد و به نیم ساعت نکشید که تو خونه در
حال تمیز کردن بود

رفتم تا سری به تینا بزنم پشت در اتاق رسیدم و آروم دستگیره
در و بالا پایین کردم که در باز شد و اولین چیزی که نظر و توجه
ام و سمت خودش جلب کرد جسم کوچولو ی تینا روی تخت بود
لبخند کوچیکی بر گوشه ل.ب.م اومد نزدیک تخت شدم که
دیدم تینا لبخند زدم کنار تخت دو زانو نشستم
با دیدن اون پروانه ای درونم خودش و دیوانه وار به گوشه
گوشه قلبم می کوبید

این پروانه هم پروانه ای به نام عشق بود

لبخند زنان تینا رونگا میکردم که دستم سمت صورت کوچیکش
پیشروی کرد و گونه اش و نوازش کردم

نق کوتاهی تو خواب زد که لبخندم عمق گرفت و تند تر نوازشش
کردم که آروم چشماش و باز کرد و گفت
+میخوام بخوابم

_خب بخواب کوچولو

+تو نمیزاری

توی یه حرکت ناگهانی خودم و روی تخت انداختم که تینا هین
کشیده ای گفت

+هیبنن چیکار میکنی

_میخوام یه ساعت با خانومم بخوابم مشکلی داره

+اووممم نه بخواب

این و گفت و گوشه ترین قسمت تخت و برگزید و ازم فاصله
گرفت
جامون تنگ بود این کاملاً مشهود بود چون تخت خواب یه نفره
بود
اندازه یه وجب از هم فاصله داشتیم که من همون یه وجب هم
به اتمام رسوندم

:school::strawberry:👤 معلم جذاب من

+امیر علی

چرا اسمم از زبون این وزه خانوم انقد زیبا و دلنشین بود
حتی ساده ترین کار ها و رفتار هاش بدون اینکه خودش متوجه
باشه از روی دلبریه
لبخند زیبایی تحویلش دادم و گفتم

...جان دلم

+هيچي

.._خب اگه میخوای چیزی بگی بگو..

+نه فقط دلم برای صدات تنگ شد ..

تعجب کردم و شاخکام زد بیرون و االتتت این دختر چقد خوب
بلد بود من و محنون خودش کنه

قلبم دیوانه وار خودش به سی. نه ام می کوبید انگار که قصد پاره
کردن 30. نه ام و داشت
شنیدن این کلمات از زبون کسی که دوستش دارم برام خیلی
شیرین بود

_ای جانکه من قربون خانومم بشم

+خدانکنه

اینو گفت و به سه نکشیده آروم خوابید و منم خوابم برد
بهترین و پر آرامش ترین خوابم تو تمام زندگیم بود

#تینا

با نوری که تو صورتم برخورد کرد چشمام و آروم باز کردم و چند
باری پلک زدم تا چشمام به نور عادت کنه خواستم تکون بخورم
که نتونستم امیر علی سفت ب.غ.ل.م کرده بود جوری که
نمیتونستم تکون بخورم
با لبخند به نیم رخ جذابش نگاه کردم این پسر فوق العاده بود
تو ب.غ.ل.ش آرومترین خوابم و تجربه کردم دستام بدون
خواست من به سمت موهای حرکت کردن
دستم بین خرمن موهای غرق شد و آرامش به درونم طغیان کرد

#پارت_361

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

آرامش به درونم طغیان کرد
مم این مرد و دوست نداشتم بلکه عاشقش بودم در همین حالت
بودم که چشماش و باز کرد
با دیدنم چشماش رنگ شیطونی گرفت و گفت

+ای جانم خانومم چیکار میکنه

دیگه در برابرش اون حس خجالت قبل و نداشتم

_داره با موهای آقاییش بازی میکنه

+اوووففف الهی آقایی فداش شه

_خدانکنه

وایی من گشمنه

+باشه عشقم پاشو بریم پایین یه چیزی بخوریم

_اوکی بریم

آروم حصار دستاش و از دورم باز کرد که بلند شدم و اول سمت
شلوارم رفتم که امیر علی گفت

+نه..

با تعجب به سمتش برگشتم و سوالی گفتم
_چی نه ؟!

+نمیخواه شلوار بپوشی همینجوری باش

_نهه زشته

دوباره خجالت کشیدم و آتیش درونم به پاشد که امیر علی
لبخند به لب گفت

+نه من اینجوری دوست دارم

نگاهی به تیشرت تنم انداختم تا روی زانو هام بود نمیدونم چی
شد که گفتم

_باشه خوبه

فقط بریم پایین که من خیلی گشمنه

با همون لبخند دلبرش باشه ای گفت و شونه به شونه هم به
سمت طبقه پایین راه افتادیم همین که رسیدیم طبقه پایین
دهنم به پارکت ها برخورد کرد
وایی خدای من اینجا چقد تمیز شده بود با تعجب سمت امیر
علی برگشتم و گفتم
#پارت_362

معلم جذاب من 🏠👤 :strawberry:

سمت امیر علی برگشتم و گفتم
+وایی امیر علی اینجا چقد تمیز شده توتیمیز کردی

_نه عزیزم من تمیز نکردم گفتم نرگس خانوم کسی که همیشه
میاد خونه ام و تمیز میکنه بیاد
دیگه هم نبینم به خاطر اینجور چیزا خودت ناراحت کنی

+آها چشوووممم
حالا بنده خدا کجا هست

_حتما وقتی ما خواب بودیم کارش و تموم کرده و رفته

+آهان

اینو گفتم به سمت آشپزخونه راه افتادم که امیر علی گفت

+ پیتزا سفارش دادم تا ده مین دیگه میرسه

بازوق برگشتم سمتش و گفتم

—آخ جووون

بدجور هوس پیتزا کرده بودم

بعداز نیم ساعت پیتزا رسید مثل یه گراز بهش حمله کردم

تموم پیتزا رو خوردم

دیگه اصلا جا نداشتم و فکر میکردم که قراره ج...ر بخورم

نگاهی به امیر علی انداختم که دیدم اونم پیتزاشو کامل خورده

تو فکر بودم و هیچ حرفی بین مون نبود هووووففف کلافه ای

کشیدم که امیر علی گفت

+مثل اینکه خانومم حوصله اش سر رفته

—آررره خیلی

+خب پس بریم فیلم ببینیم

—آره ببینیم

امیر علی سمت حال رفت که منم مثل یه جوجه اردک پشت

سرش راه افتادم به کانپه که رسید خودش و روش ولو کرد ومنم
رفتم و کنارش جا گرفتم
کنترل و برداشت و از رو فلش یه فیلم طنز پلی کرد
فیلمش خیلی خیلی خنده دار بود
یه قسمت از فیلم انقد خندیدم دلم درد گرفته بود و چسبیده
بودم به دلم و سرم سمت امیر علی چرخوندم و نگاهش و
غافلگیر کردم که سریع گفت

+چقد قشنگ می خندی دختر کوچولوم
#پارت_363
معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

به آنی سکوت کردم و حرارت و زیر گونه هام حس کردم دوباره
خجالت کشیدم ، لبخند خجولی تحویلش دادم و سر به زیر گفتم

+خب دیگه فیلم دیدن کافیه میشه منو ببری خونمون ؟!

_بیشتر پیشم بمون

+خب باید برم خونمون وسایلم و جمع و جور کنم واسه فردا
باز فردا همدیگه رومیبینم باشه عزیزم

لحن خیلی مهربون بود

من امیر علی دوست داشتم پس چرا محبتم و ازش دریغ کنم!
امیر علی با مهربونی زیاد گفت

ـباشه عزیزکم

با لبخند گوگولی جوابش و دادم و بلند شدم و سمت اتاق راه
افتادم تا لباسام و عوض کنم
وارد اتاق شدم خداروشکر لباسام خشک شده بود
لباسام و پوشیدم و از اتاق خارج شدم که همراه من امیر علی هم
از اتاقش خارج شد
یه تیپ دختر کش زده بود که بیا و ببین جیگری شده بود واسه
خودش
یه شلوار بگ زغال سنگی با یه تیشرت سفید و یه ساعت سفید
اسپرت
آخ الهی هر چی دختره فداش شه
نمیدونم چقدر غرق در نگاه کردن امیر علی بودم که گفت
ـخوردیم بانو

+چقد جذاب شدی شما

ـبه خوشگلی وجذابی شما نمیرسم

+ای بابا خجالتم ندین

شلیک خنده هاش آسمون و نشونه گرفت و شونه به شونه هم
به سمت پایین رفتیم و از خونه خارج شدیم
هنوز سوار ماشین نشدیم که صدای زنگ گوشی امیر علی بلند
شد

امیر علی تماس و وصل کرد و گفت

+جانم مامان

نمیدونم چرا اسم مامانش که اومد استرس گرفتم
#پارت_364

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

نمیدونم چرا اسم مامانش اومد استرس گرفتم
دستام شروع کرد به عرق کردن و نفس های عمیق میکشیدم که
امیر علی با چشمای ری زشده نگام کرد و گفت

+نه نمی تونم همیشه الان با تینا میخوام برم بیرون خدافز

بعد منتظر جوابی از جانب مامانش نشد و تماس و قطع کرد و رو
بهم گفت

+استرس گرفتی ؟

_نمیدونم
نه یا آره وایی نمیدونم

+چرا انقد هول شدی ؟

_فکر میکنم مامانت ازم خوشش نمیاد

ابرو های پهن و مردونه اش به هم چسبیدن و گفت

+نه از این فکرا نکن وقتی بفهمه من تنها انتخابم تویی ازت
خوشش میاد

نمیدونستم از این حرفش ذوق کنم یانه
ولی یکم ترسیدم نمیدونم این حس ترس به خاطر چی بود
بدون صحبت و سرو صدا سوار ماشین شدیم و تا رسیدن به
خونه هیچ حرفی بین مون عبور نکرد
ماشین روبه روی خونمون توقف کرد که از ماشین پیاده شدم
تنها زبونم به یه تشکر خشک و خالی چرخید

+ممنون.

_قربونت شب بیام دنبالت ؟

+نه

-چرا

+چون همین الانش شبه دیگه
مگه شب دیگه ای هم میخواد بیا صبح بیا دنبالم تا ازهمین جا
یه راست بریم سمت شمال

-باشه عزیزم

این و گفت و گازش وگرفت و رفت
قشنگ معلوم بود که خیلی پکره نمیدونم وقتی مامانش بهش
زنگ زده بود چی بهش گفت که انقد پکر شد
#پارت_365
معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

سعی کردم لبخند بزنم که البته موفق هم شدم و آیفون در و
فشردم که به ثانیه نکشیده صدای رسای یزدان اومد

+بله

-منم داداشی

+به به آبجی کوچیکه

زنگ و زد که در باز شد

+بیا بالا

–چشومم

اینو گفتم و از پله ها بالا رفتم کع دیدم یزدان دست به سینه
دم در واستاده

+به به خیلی عجب

–از ما هم عجبیه

+آره والا عجبه که از ما یاد کردین

–برو داداش بروانقد سر به سرم نزار

+خا چون تو گفتی

لبخند کوچیکی زدم و وارد خونه شدم نمیدونم چرا بغضم گرفت

همین که وارد شدم دلم برای مامان تنگ شد
ابن روزا بیشتر از هر کسی به بدونش کنارم نیاز داشتم
بغض سمجم گلوم و فشرد
خونه بوی مامان و میداد یزدان اومد کنارم وگفت

+آبجی کوچیکه بغض کرده !؟

بی مقدمه گفتم
_دلم برای مامان تنگ شده

+دل منم تنگ شده ولی مامان همیشه کنارمونه
باور کن تینا

داشت درست میگفت من وجود مامان و کنارم همیشه حس
میکردم
بدون حرف سمت اتاقم راه افتادم
واردش که شدم لبخند کوچیکی کنج لبم و بو.سید
لحظه هایی که یزدان برام موهام ومی بافت جلوی چشمم تداعی
پیدا کرد
لحظاتی که آزادانه میخندیدم
لحظاتی که مامان میومد با غر زدن از خواب بیدارم می کرد
لحظاتی که بابا با خوش رویی میومد و باهام صحبت میکرد
#پارت_366

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

من توی این اتاق بهترین لحظات و داشتم
لبخند زنان سمت تخت خوابم رفتم و خودم و روش پرتاب کردم
عجیب دلتنگ خانواده کوچیک و خانه کوچیک مان بودم
از روی تخت بلند شدم و لباسام و با یه ست بلیز شلوار عوض
کردم و مشغول جمع و جور کردن وسایلم برای سفر شدم
هرچیزی که فکر میکردم شاید لازم بشه و برداشتم بعد از
دوساعت سخت تموم شد
سه تا ساک بزرگ شد وسیله هام
ولی خب اشکالی نداره چون خیالم راحت که هیچی کم ندارم
سمت تخت خوابم رفتم و دراز کشیدم و به سه نکشیده خوابم
برد
این روزا زیاد میخوابیدم

#امیرعلی

مامان از یه طرف اعصابم و به هم ریخته بود تینا از یه طرفه دیگه
نمیدونم چرا مامان آزاده رو به خونه من دعوت کرده
شاید از اذیت کردن من خوشش میاد که اینطور داره عذابم میده
هووووفف
آخه چرا باید با دیدن یا شنیدن اسم مامان تینا انقد استرس

بگیره

اصلا مامان ازش خوشش نیاد یا دوشش نداشته باشه
یعنی انقد مهمه که تینا به خاطرش اونجوری استرس بگیره
داشتم دیوونه میشدم باید با مامان صحبت میکردم
گوشیم و برداشتم و با مامان تماس گرفتم
بوق آخر بود که مامان خیلی سرد جواب داد
+بله

آتیش بدی درونم به پا شده بود بع همین دلیل بلندی صدام
دست خودم نبود

_مامان چرا اون دختره رو خونه من دعوت کردی
اصلا انگار نه انگار که من آدمم
دادم میگم دلم نمیخواد اون دختر رو ببینم اینو میتونی درک کنی
#پارت_367
معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

بر عکس من مامان خیلی آروم و ریلکس جوابم و داد

+سوالات و یکی یکی بپرس اولین اینکه اون دختره که میگی اسم
داره اسمشم آزاده اس
بعدشم تو باید به خاطر رفتار اون شبت ازش معذرت خواهی
میکردی

از عصبانیت دود از گوشام بیرون میزد

_من هیچ وقت ا زاون دختره ی دوهزاری معذرت خواهی نمیکنم
یه دفعه ی دیگه به ولای علی قسم مامان یه دفعه دیگه این
حرفا. و بشنوم یا این کارا رو ببینم اینجور آروم رفتار نمیکنم
یه دفعه دیدی دور تو و همه رو خط کشیدم و گذاشتم کنار

دیگه منتظر جوابی از جانب مامان نشدم و تماس و قطع کردم
و شروع کردم به ماساژ دادن شقیقه هام
لعنتی ها داشتن نبض میزدن
سرم داشت از درد میترکید
مطمعن بودم چشمام قرمز شده و رگای گردنم باد کرده
تو همین فکر بودم که آیفون خونه به صدا در اومد سمتش رفتم
و آیفون و برداشتم میدونستم مامانه

_هاااا

+آیفون و بزن پسرم تا پیام باهم صحبت کنیم

حالا شدم پسرش جالبه مگه نه
بدون هیچ حرفی آیفون زدم
و سمت کاناپه حرکت کردم و خودم و روش ولو کردم و ساعدم و

گذاشتم رو چشمام
صدای باز و بسته شدن در خبر از اومدن مامان میداد ولی برام
مهم نبود
و هیچ حرکتی از خودم نشون ندادم به اندازه کافی به اعصابم
ری.ده بود

اومد و آرام دستم و از روی چشمام برداشت که با دو تا گوی قرمز
مواجه شد

تعجب و حیرت تو صورتش نقش بست و فقط تونست یه کلمه
بگه

#پارت_368

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

تعجب و حیرت تو صورتش نقش بست و فقط تونست یه کلمه
بگه

_خوبی ؟

+به نظرت خوبم ؟

چیزی نگفت یعنی چیزی نداشت که بگه که دوباره گلوله های
خشمم و به سمتش پرتاب کردم

+پاشو همین الان از خونم برو بیرون به اندازه کافی امروز اعصابم
و خط خطی و حالم و بد کردی دیگه حوصله ندارم

به وضوح ناراحت شدنش دیدم
ناراحت شدن من برایش مهم بود؟! معلومه که نه
پس ناراحت شدن اونم نباید برام مهم باشه
پاشدم وبه سمت اتاقم راه افتادم
جسمم خسته بود .
روحم خسته بود .
مغزم خسته بود .
قلبم خسته بود .
خودم به تخت خوابم رسوندم و دراز کشیدم نمیدونم چند مین
گذشت که خوابم برد

#تینا

با تکنونای ریزی نق کوتاهی تو خواب و بیداری زدم و دوباره
چشمای نیمه باز و بستم که صدای یزدان توی گوشم طنین
انداخت

+پاشو آبجی تنبل بسه هر چقد خوابیدی .

به سختی پلکام و از هم فاصله دادم و گفتم

_یزدان تو رو جون مم بزار یکم بخوابم

+تینا میدونی چقد خوابیدی الان نزدیک پنج ساعته که خوابی
بلند شو بابا اومده میخوایم شام بخوریم

_باشه تو برو من میام

+باشه دوباره نگیری بخوابی ها

_نه دیگه نمیخوابم

این و گفتم که یزدان از اتاق خارج شد از روی تخت بلند شدم
و.....

#پارت_369

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

این و گفتم که یزدان از اتاق خارج شد از روی تخت بلند شدم و
اول رفتم دست و صورتم و شستم و بعد رفتم پیش بابام

+سلام بابایی جونم

_سلام دختر خوابالوی من

لبخندی زدم و گفتم

+بابا اینجوری نگو

_باشه دختر بابا حالا بیا بریم شام بخوریم تا روده کوچیکه بزرگه
رو نبلعیده

لبخند دلبرانه ای تحویلش دادم و دوتایی سمت آشپزخونه رفتیم
که دیدم یزدان کنار گازه و داره یه چیزایی درست میکنه با
دیدنش لبخندم عمق گرفت

+عجب کد بانویی شدی داداش یزدان

_بله وقتی آبجی مون تا آخر شب بخوابه ما باید کد بانویی کنیم

+ای بابا یه روز گرفتم خوابیدما همونم نمیتونی ببینی

_خا تورااست میگی

بابا با خنده گفت

+یزدان انقد سر به سر دخترم نزار

_بله دیگه همینه آقا جون شما هم همیشه پشت دخترت و بگیر
منم اینجا هویجم
بابا لعنتی یه دفعه هم پشت من در بیا دلم خوش بشه دیگه

+آبجیت از تو کوچیک تره بعدشم تو همیشه سر به سرش
میزاری

_باشه باشه شما درست میگی

همه حرفاشون با خنده و سر شوخی بود یزدان مرغ و برنجی که
درست کرده بود و جلومون گذاشت
یااا جعفر چنه !!!

اینا چیه ؟!؟!

با تعجب زل زده بودم به غذا ها ی جلوم که یزدان سرش و
خارشی داد و گفت

#پارت_370

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

یزدان سرش و خارش داد و گفت

+بخدا دقیقا مثل همونی که زنه تو فیلم میگفت و درست کردم
ولی نمیدونم چرا اینجوری شد !؟

برنج هاش که بزنج نبود ژله بود واسه خودشون میرفتن
ومیومدن مرغاشم نگم بهتره به طرز عجیبی سیاه شده و قیافه
شون یه جوری شده بود
همین جوری داشتم به مرغا و برنجا نگاه میکردم یزدان دوباره به
حرف در اومد

+ای بابا خب چیه چرا اونجوری نگاه می کنید دفعه اولم بود

این حرف یزدان باعث شد سرم و سمت بابا بچرخانم و نگاهش
کنم .بچم چنان مظلوم نگاه می کرد کع بیا و ببین
با همون قیافه گفت ..

+یزدان صد و ده دفعه به من زنگ زدی گفתי زود بیا خونه که غذا
پختم که انگشتات و بخوری غذات همین بود

_بابا من نمیدونستم اینجوری میشه

من بلند شدم و گفتم

+مرسی ممنون من سیرم غذا نمیخوام
شبتون بخیر

یزدان مظلومانه و مثل بچه ها گفت

_حالا نمیخواه گشنه بخوابی واستا الان براتون غذا سفارش میدم
مهمون خودم

برگشتم سرجام و گفتم ..

+اوکی عزیزم سفارش بده

سکوت بابا هم مهر رضایت و زد یزدان سه تا ساندویچ سفارش
داد که بعد نیم ساعت رسید و مثل سه تا گشنه که البته بودیم
بهشون حمله کردیم
ساندویچم که تموم شد سمت اتاقم رفتم که صدای آیفون اومد
که یزدان جواب داد و صداش اومد که گفت

+جانم بیا بالا امیر علی

نمیدونم امیر علی چی گفت که یزدان گفت
#پارت_371

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

نمیدونم امیر علی چی گفت که یزدان گفت

+باشه الان میگم بیاد

این و گفت به چند ثانیه نکشید که به در اتاقم چند تقه خورد و
یزدان وارد شد و گفت

+تینا امیر علی دم در باهات کار داره

_باشه الان میرم

این و که گفتم یزدان از در خارج شد و زود تند سریع یه مانتو دم
دستی پوشیدم و یه شال انداختم روسرم و یه شلوار رو شلوار تو
خونه ایم پوشیدم و به سمت در پرواز کردم
به دم در رسیدم که دیدم امیر علی پشت به من واستاده وسنگ
زیرپاش و به حرکت در آورده
تک سرفه ای کردم که به سمتم برگشت وتازه متوجه شدم که
اصلا حال و روزش خوب نیس .چشماش قرمز و بود و موهاش
ژولیده رو پیشونی اش ریخته بود
آشفته بود اینو از چشماش میخوندم نگران گفتم

+امیرعلی حالت خوبه ؟

_نه ميشه امشب بيای پيشم

بدون چون و چرا قبول کردم و گفتم

+آره عزيزم واستا برم به بابام و يزدان بگم و لباسام و بردارم

_باشه برو

صداش گرفته بودنميدونم چه اتفاقی افتاده بود دلم شور ميزد
تند به سمت در ورودی خونه رفتم و و سريع رو به بابا و يزدان
گفتم

+ببخشيد ميشه من امشب برم پيش اميرعلی آخه حالش خوب
نیس

بابا و يزدان متوجه پريشون بودنم شدن و هردو موافقت کردن
که رو به يزدان گفتم

+ميشه کمکم کنی ساک و چمدونم و ببرم

_آره عزيزم

با کمک یزدان وسیله هام و آوردم پایین و تو صندوق عقب
ماشین امیر علی گذاشتیم بابا یزدان و بابا خداحافظی کردیم و
راهی خونه امیر علی شدیم

#پارت_372

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

راهی خونه شدیم زیر چشمی امیر علی و زیر نظر داشتم
قیافه اش گرفته بود و مدام دستش و توموهاش فرومی کرد و
هوف می کشید خیلی آرام پرسیدم

+امیرعلی

سعی کرد لبخند بزنه ولی فقط لباش کش اومد و گفت

_جونم

زیر دلم خیلی خیلی رفت حتی تو این حالش هن اینطور مهربون
جوابم و میداد
این برام خیلی شیرین بود

+حالت خوبه ؟

_مگه میشه یه فرشته ای مثل تو کنارم باشه و حالم خوب نباشه

لبخند عمیقی روی لبام شکل گرفت و گفتم

+پس چرا انقد پریشونی

_چیزی نیست عروسکم بعدا برات میگم

+باشه هر جور راحتی عزیزم

دیگه تا خونه هیچ حرفی بین مون عبور نکرد وقتی رسیدیم ساکا و
چمدونم از عقب ماشین برداشت و به سمت خونه پا تند کردیم
وارد خونه شدم نفس عمیقی کشیدم
حس خیلی خوبی نسبت به این خونه داشتم قرار بود روزی
خانوم این خونه بشم
امیر علی اومد پشتم وگفت

+خانومم بیا بریم تو اتاق خودم بخوابیم

حرارت و زیر پوستم حس کردم من و امیر علی تویه اتاق
درست بود که تازه چند ساعت پیش همین جور بودیم ولی باز
خجالت می کشیدم
لبخند خجولی زدم و بر خجالتم غلبه کردم و گفتم

+باشه بریم

شونه به شونه هن وارد اتاق امیرعلی شدیم
اتاق بزرگ و قشنگی بود
ستش مشکی سفید بود خوابم میومد واسه همین دقت بیشتری
به اطراف اتاقش نداشتمم آروم لباسامو بیرون آوردم و همون
ست بلیز شلوار خونه تنم بود که رو به امیر علی گفتم

+بخوابیم!؟

#پارت_373

معلم جذاب من 😊:school::strawberry:

+بخوابیم

امیر علی با همون چشمای قرمز که ازشون خون می بارید نگاه
عمیقی بهم انداخت وگفت

_بخوابیم دلبرکم

لبخندی تحویلش دادم و آروم رفتم و گوشه ای از تخت و به
اشغال خودن در آوردم تخت خوابش از یه نفره بزرگتر و از دو
نفره کوچیک تر بود

امیر علی شروع کرد به بیرون آوردن لباساش اول از همه دو دکمه
اولیه ی پیرهنش و باز کرد و توی یه حرکت از تنش لباس و
بیرون کشید که ناخواسته چشمام سمت اون شونه های پهن و
جذابش کشیده شد و تو دلم گفتم

+الهی نازنین پیش مرگت شه که انقد جذابی

و بعد دستش سمت کمر بند شلوارش رفت که به ناخواسته
محکم چشمام و بستم و صدای خنده ی از خودش جذابتر امیر
بلند شد

بعداز دودقیقه که همچنان چشمای من بسته بود اومد و آروم
کنارم دراز کشید و دستاش و دور کمرم حلقه کرد و کنار گوشم
زمزمه وار گفت

+چشمات و باز کن عزیزکم

آروم چشمام و باز کردم که دوباره صدای رساش بلند شد

+الهی من فداتشم که چشمات من و تو آرامش غرق میکنه

بل لبخند عمیقی که به دلیل شوق زیاد به وجود اومده بود گفتم

_خدانکنه ..

متقابلا لبخند زد و آروم چشماش و بست که منم چشمام و
بستم و بهترین خواب عمرم و تجربه کردم
#پارت_374
معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

متقابلا لبخند زد و آروم چشماش و بست که منم چشمام و
بستم و بهترین خواب عمرم و تجربه کردم

چشمام و باز کردم که نور مستقیم خورشید با چشمام برخورد
خورد و باعث شد دوباره چشمام ببندم
چندین بار که پلک زدم چشمام به نور عادت کرد
پلکام و از هم فاصله دادم و اولین تصویری که دیدم صورت غرق
در خواب امیر بود چه صحنه زیبایی سر صبحی دارم میبینم
اون مژه های بلند و ابرو های پرپشت مشکی با فکی زاویه دار و
بینی متناسب صورت قطعا تصویر زیبایی از یه مرد و به رخ
میکشید

همینطور زل زده بودم بهش که آروم چشمای خوشگلش و باز کرد
و مهربون گفت

_خانومم به کی زل زده

+به آقاش

چشماش درخشش خاصی پیدا کرد و گفت

_آقاش به فداش

+خدا نکنه

آروم حصار دستاش و از دورم باز کرد و دوباره صداش طنین
انداخت

_پاشو خانومی بریم صبحونه بخوریم که خیلی گشمنه

+باشه بریم

امیر علی از اتاق خارج شد که به سمت ساکام رفتم و شونه ام و از
توش بیرون آوردم و خیلی آروم شروع کردم به شونه زدن موهام

شونه زدنم که تموم شد آروم به سمت روشویی رفتم و آبی به
دست و صورتم زدم و به سمت طبقه پایین پا تند کردم
به آشپزخونه که رسیدم دیدم امیر علی پشت به من داره میز
صبحونه رو می چینه

نزدیکش رفتم و گفتم

+به به

امیر علی لبخند زنان سمتم برگشت و گفت

_جاان

رفتم و یکی از صندلی ها رو عقب کشیدم و نشستم
امیر علی هم روبه روم نشست و گفتم

+چع کرده این آقای

#پارت_375

معلم جذاب من:👦:school::strawberry:

+چه کرده این آقای

چیزی نگفت وخیره خیره نگام کرد داشتم زیر نگاهاش ذوب
میشدم

شکوفه های خجالت روی گونه هام خودنمایی میکردن
سرم و پایین انداختم و خودم و مشغول صبحانه خوردن نشون
دادم

ولی هیچ چیزی نمیخوردم

یعنی نمیتونستم که بخورم یه جوری بهم زل زده بود انگار تو
عمرش خوشگل ندیده
دیگه کم آوردم و سرم و بلند کردم و گفتم

+ای بابا خوردیم

شلیک خنده هاش آسمون و نشونه گرفت و گفت

ـای جان کی باشه بخورمت

هجوم حرارت و زیر پوستم حس کردم و با صدای آرومی که بر اثر
خجالت به وجود اومده بود گفتم

+خجالت بکش

دوباره خنده بلندی کرد
این امروز یه چیزی زده بود

ـوالا زنی از چی میخوام خجالت بکشم

چیزی نگفتم یعنی چیزی واسه گفتن در برابر این حجم از
پرویش نداشتم که بگم
هووووف کلافه ای کشیدم

صبحونه مون و تو سکوت میل کردیم
وقتی صبحونه خوردن مون تموم شد پاشدم و شروع کردم به
جمع کردن وسایل آشپزخونه
وقتی کارم تموم شد به سمت حال رفتم که دیدم امیر علی رو
کاناپه نشسته و تو فکره

+امیرعلی

آروم نگاه مهربونی بهم انداخت و گفت

_جان دلم

+به چی فکر میکنی

_به چیزای خوب خوب

+خب به چی ؟ بگو دیگه .

آبرویی بالا انداخت

#پارت_376

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

ابرویی بالا انداخت

–نچ نمیگممم

حس کنجکاوی یا بهتره بگم فوضولی بدجوری داشت اذیتم
می‌کرد

پام و مثل بچه ها به زمین کوبیدم وبا حالت زاری گفتم

+تو رو خدا بگو دیگه

با دیدن قیافم پقی زد زیر خنده
ای الهی رو آب بخندی که انقد من و اذیت میکنی
بلاخره آقا دهن باز کردن

–اووممم داشتم به سفرمون فکر میکردم و برنامه ریزی میکردم

آخیشش اون حس فوضولی از بین رفت

+آهان

خب از اول بگودیگه حالا کی میخوایم راه بیوفتیم جناب

–همبن الان

+اوکی پس من میرم حاضر شم

ـباشه برو عزیزم

به سمت اتاق راه افتادم

به اتاق که رسیدم واردش شدم و بلافاصله در و قفل کردم
چون میخواستم لباسام و عوض کنم با خودم گفتم یه وقت امیر
علی مثل یه بز سرش و نندازه پایین و بیاد تو اتاق و من و تو اون
وضعیت ببینه

به سمت ساکام پرواز کردم

یه مانتو لی آبی یخی کوتاه جلو باز با یه شلوار بگ لی آبی یخی با
یه کراپ سفید که زیر مانتوم بپوشم برداشتم
همین که لباسام و از تنم بیرون آوردم دستگیره در بالا و پایین
شد و بلافاصله صدای بلند و رسای امیرعلی به گوشم رسید

+تینا|| چرا در و قفل کردی زود بیا بازش کن

ـواستا دارم لباسام و عوض میکنم

+خب عوض کنی

گفتم بیا در و باز کن

چشمام و تو حدقه چرخوندم

#پارت_377

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

چشمام و توحده چرخوندم

_ای بابا واستا دیگه

صدای هوف کلافه اش به گوشم. رسید

+باشه فقط سریع

دیگه چیزی نگفتم وتند تند لباسام وپوشیدم و به سمت در اتاق رفتم و بازش کردم که با قیافه اخمو امیرعلی روبه رو شدم با همون ابروهایی که بر اثر اخم به هم چسبیده بودن گفت

+دیگه نبینم از این کارا بکنی

تا جایی که تونستم قیافه مظلومی به خودم گرفتم و سرم و انداختم پایین و چیزی نگفتم که دستش و گذاشت زیر چونم و سرم به اجبار بلند کرد ومهربون گفت

+دختر کوچولوم چقد خودش و واسم مظلوم کرده نشنیدم چشم گفتنت رو

چشمام و تو حدقه چرخشی دادم و گفتم

_چشمممم

+آفرین حالا شد

بعد این حرفش و چونم و ول کرد و به سمت کمدش رفت و منم
به سمت طبقه پایین پرواز کردم و گوشیم واز روی کاناپه
برداشتم

دلم برای سارا تنگ شده بود
بهش زنگ زدم که روی بوق اول جواب داد

+اوووووو ببین کی زنگ زده به ما چه عجب بانو یاد فقیر فقرا
کردین

خنده ای سر دادم و گفتم

_مگه رو گوشی خیمه زده بودی که رو بوق اول جواب دادی
بعدشم خجالت بکش این حرفا چیه میزنی

+اولا این که گوشی دستم بود که رو بوق اول جواب دادم
بعدشم مگه دوروغ میگم

قاپی مرغ و خروسا شدی ما رو یادت رفته
#پارت_378

معلم جذاب من 🤪:school::strawberry:

تک خنده ای کردم و گفتم:

-چی داری میگی واسه خودت؟! مرغ خروس چیه؟! من هنوز
جوجه ام بابا!!

سارا قهقهه ای زد و گفت:

+خا جوجه خانوم، چه خبرا؟!

-امممم هیچی قراره بریم شمال!!

+عععههه به به خوش بگذره!!!

مکثی کرد و ادامه داد:

+هرچند میدونم بدون من بهت خوش نمیگذره!!!

با خنده گفتم:

-مطمئنی ولی یکی آقا پسری هست که باهاش خیلی بهم خوش میگذره...

داشتم ریز ریز میخندیدم که یهو با شنیدن صدای امیر علی خنده رو لبام خشک شد:

+میمیرم واستا!!

دستم روی قلبم گذاشتم و با خودم گفتم: یعنی این بشر همیشه دور و وره آدم نمیتونه قایمکی هم قربون صدقه اش بره!!!

سری تکون دادم و گفتم:

-وایی ترسیدمم!!

لبخندی زد و گفت:

+ببخشید دورت بگردم!!

هیچی نگفتم و با شنیدن صدای الو الوی سارا تازه یادم افتاد که داشتم باهاش صحبت میکردم...

-ببخشید عشقم حواسم پرت شد یه لحظه...

سارا با مهربونی گفت:

+اشکالی نداره برو عشقم راحت باش!!
من برم کاری ندارم؟!

-نه فداتشم مراقب خودت باش!!
#پارت_379

معلم جذاب من  

بعد از اینکه با سارا خداحافظی کردم با چشم دنبال امیر علی
گشتم که تازه متوجه شدم شت لباسشو باهام ست کرده...

یه کت جین آبی یخی با شلوار بگ و تیشرت ساده سفید هم
زیرش پوشیده بود!!!.

یه تای ابرومو بالا دادم و بلند گفتم:

+خوشتیپ کردی آقای راهگان...

لبخندی زد و گفت:

-شاگرد شماییم قشنگ خانوم!!

چیزی نگفتم و به سمت اتاق رفتم و کیف لوازم آرایشی هام و از بین کلی وسایل پیدا کردم و جلوی آینه نشستم و شروع کردم به آرایش کردن !!

زیاد اهل آرایش نبودم و برای همین به زدن یه ضدافتاب و تینت کفایت کردم...

چشمکی تو آینه به خودم زدم و گفتم:
به به عجب جیگری شده بودم
آخه کی با یه تینت انقد ناز و خوشگل میشه؟!

عشوه ای برای خودم رفتم و ادامه دادم:
خب معلومه تینا جون...
خودشیفته ام نیستم اصلا...

از رفتارم خنده ام گرفت و بیخیال شونه ای بالا انداختم و چمدونو برداشتم ، انقدر سنگین بود که حس کردم دستام داره از بدنم جدا میشه!!!

به سمت راه پله رفتم که امیر علی متوجه ام شد و فوری گفت:

-وایسا وایسا خودم میارم، آخه بچه تو زورت به چمدون میرسه؟!

امیر علی به سمتم اومد و چمدونو ازم گرفت و از پله ها رفت
پایین!!!
منم از فرصت استفاده کردم و رفتم بقیه وسایلامو برداشتم!!
به سختی از پله ها پایین میرفتم امیر علی با دیدنم با تعجب
گفت:

+چه خبره تینا؟!
داریم سفر قندهار نمیریم که...

-چرا؟!

+چه خبره انقدر وسایل؟!
#پارت_380
معلم جذاب من 🍓:strawberry:school:

دوباره با تعجب گفت:

+تینا کلا سه روزه این همه وسایل زیاده دختر!!!

لبامو آویزون کردم و گفتم:

-خب میخوام خیالم بابت همه چی راحت باشه!!

اومد نزدیک و دستم و گرفت و گفت:.

+دخترم الکی انقدر وسایل نیار هرچی لازم باشه برات میخرم!!!

خب چه بهتر منم سبک سفر می کردم واسم راحت تر بودم که
سری تگون دادم و ساکارو روی زمین گذاشتم و گفتم:

-باشه!!

دستشو دور کمرم انداخت و باهم دیگه به سمت ماشین حرکت
کردیم...

امیر علی وسایلا رو جابه جا کرد و رو به من گفت:

+خوشگلم تو بشین من برم درهارو قفل کنم پیام حرکت کنیم!!!

بدون اینکه چیزی بگم رفتم و روی صندلی جلو نشستم و خودم
و با گوشی سرگرم کردم تا امیرعلی بیاد!!!

یه تایم منتظر موندم که بلاخره امیر علی اومد و سوار ماشین شد
و کمر بندشو بست و گفت:

+خب بریم خانوم خوشگله؟!

لبخندی زدم و گفتم:

-اهوم بریم!!

ماشین و استارت زده بود و همزمان گفت:

+امروز از همیشه خوشگل تری!!

لبخندی زدم و آروم گفتم:

-مرسی!!!

به راه افتادیم و دیگه تو کل راه حرفی نزدیم که امیر علی جلو
سوپر مارکت نگه داشت و گفت:

+بمون الان میام!!

تو چیزی نمیخوای؟!

-نه مرسی...

سری تگون داد و از ماشین پیاده شد و بعد با دو پلاستیک پر از

خوراکی برگشت و گفت:

+خدمت شما!!

چشمام از خوشحالی برقی زد و گفتم:

-اخ جون چیپس فلفلی!!!

#پارت_381

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

با ذوق بیشتر گفتم:

+از کجا میدونسی من عاشق اینم؟!

چشمکی زد و گفت:

-امیرعلی و دست کم گرفتی؟؟!!

لبخندی به روش زدم و تو دلم کلی خدارو بابت وجودش شکر کردم...

اگه اون نبود نمیدونستم الان کجا بودم، زندگیم چه شکلی بود...

نفس عمیقی کشیدم و دست بردم و لواشکی و در آوردم و

مشغول خوردن شدم...

#امیرعلی

نگاهی به تینا انداختم که مشغول خوردن لواشک بود
با عشق نگاهش کردم و با خودم گفتم: چرا انقدر این دختر به
دل من نشسته؟!

چرا انقدر دوستش دارم و عاشقشم؟!
همچین حسی و به هیچکس نداشتم...
خیلی عجیب بود واسم!!!

تینا تو دنیای خودش غرق بود که گفتم:

+تینا؟!

برگشت سمتو سوالی نگاهم کرد و گفت:

-جانم؟!

+دوباره بگو...

گنگ نگاهم کرد و گفت:

+چیو؟!

لبخندی زدم و گفتم:

-صدام کن بیشتر صدام کن!!

از خجالت لپاش گل انداخت که گفتم:

-اَخ من قربون خجالت کشیدنِت بشم که بچه!!

آروم زیر لب گفتم؛

+خدا نکنه!!

دیگه چیزی نگفتم که اومد لواشکشو بخوره که یهو گوشیش زنگ خورد:

+بله؟!

یکم مکث کرد و دوباره گفتم:

+کی هستی؟! چرا حرف نمیزنی؟!

نمیدونم چرا یهو اخمام توهم رفت و گفتم:

-کیه؟!

#پارت_382

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

تینا بهت زده گفت:

+نمیدونم ، جواب نداد...

-آها بده شمارشو!!

کلافه گفت:

+ولش کن نمیخواد حتما اشتباه گرفته!!

شدت اخمم بیشتر شد و گفتم:

-زود!!!

تینا با دیدن قیافه ام متعجب لب زد:

+باشه!!

دیگه هیچ حرفی باهم نزدیم، چند متر جلوتر نرفته بودیم که
گوشی تینا دوباره زنگ خورد!!!
فوری ماشین و زدم بغل و به تینا گفتم:

-جواب بده بزار رو آیفون!!!

تینا سری تگون داد و تماس و وصل کرد چندباری الو الو کرد که
بلاخره یه صدای مردونه پخش شد:

-چطوری کوچولو؟! منتظر باش قراره روزای خوبت تموم شه!!

بعد از گفتن این حرف تماس و قطع کرد که نگاهمو سمت تینا
چرخوندم!!!

ترسیده بود و دستاش از ترس میلرزید!!!

باید آرام و خونسرد میموندم رو بهش گفتم:

+خوبی؟!

صداش لرزید و گفت؛

-این کی بود؟!
چی میگفت؟! منظور حرفاش چی بود؟!

یه قطره اشک از گوشه ی چشماش چکید و ادامه داد؛

-نکنه میخوان بلایی سرمون بیارن...

#پارت_383

معلم جذاب من 😊:school::strawberry:

بااینکه ته دل خودمم خالی شده بود اما بخاطر تینا لبخندی زدم و
بطری آب معدنی و سمتش گرفتم و گفتم:

+نگران نباش دورت بگردم...
من مراقب جفتمون هستم!!!

آب معدنی و از دستم گرفت و گفت:

+چطوری نگران نباشم؟!
تهدیمون کردن!!

دستشو گرفتم و گفتم:

-من کنارتم باشه؟!

بغض کرده گفت:

+میتراسم تورو ازم بگیرن!!
تو تنها دلخوشی منی...

لبخندی زدم و گفتم:

-بهت قول میدم خب؟!
قول میدم هیچی نشه باشه?!

فین فینی کرد و آروم گفت:

+باشه، قول دادیا!!

لبخندی زدم و گفتم:

-قول قول، الان خوبی?!

+اهوم

سری تگون دادم و ماشین و روشن کردم و به راه افتادیم!!

یه مدت گذشته بود که هی تینارو زیر نظر داشتم معلوم بود
خیلی ترسیده!!

ولی خب من هیچ جوره نمیزارم براش اتفاقی بیفته حواسم بهش
هست!!

تو کل مسیر فکرم در گیر بود و بلاخره بعد از ساعت ها
رسیدیم!!!

#پارت_384

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

از ماشین پیاده شدم و کش و قوسی به بدنم دادم و آخیشی زیر
لب گفتم!!

به سمت در رفتم تا تینارو بیدار کنم و بریم داخل ویلا که متوجه
شدم خوابش برده!!

انقدر قشنگ خوابیده بود که دلم نیومد بیدارش کنم و تصمیم
گرفتم بغلش کنم و بریم داخل!!!

از قبل سپرده بودم خونه رو تمیز کنم تا ما برسیم برای همین در
قفل نبود و وارد خونه شدیم!!

به سمت اتاق رفتم و تینارو روی تخت گذاشتم!!
با دیدنش ناخودآگاه با دست صورتشو نوازش کردم که عصبی
نقی تو خواب زد!!

خیلی بهم حال داده بود و هی تکرار کردم که چشماش و باز کرد و
گفت:

+چیکارم داری؟! نکن دیگه!!!

با خنده گفتم:

-رسیدیم!!

بلند شد و به حالت نشسته مالشی به چشماش داد و گفت:

+کی رسیدیم؟! من چطور اومدم اینجا؟!

با خنده گفتم:

-پرواز کردی!!

لباشو آویزون کرد که ادامه دادم:

-بغلت کردم دیگه!!

سری تکنون داد و دوباره دراز کشید و گفت:

+حالا که رسیدیم بزار بخوابم خستم!!!

سری تکنون دادم و گفتم:

-فکر خوبیه!! منم لباسمو عوض کنم میام دوتایی یه دل سیر
بخوابیم!!!

#چندساعت.بعد

با صدای زنگ گوشیم فوری از رو میز برداشتمش تا باعث نشه
تینا بیدار شه!!

خمیازه ای کشیدم و بدون توجه به شماره جواب دادم:

-بله؟!

+سلام!!!

#پارت_385

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

با شنیدن صدای یزدان لبخندی زدم و گفتم:

+به به چطوری داداش!!

-خوبم، فدات تو چطوری؟!

مکثی کردم و گفتم:

+فدات منم خوبم چیزی شده؟!

یزدان فوری گفت:

-نه نه اتفاقا من زنگ زدم این سوال و از تو بپرسم!!!

+چرا؟!

-هرچی به تینا زنگ زدم جواب نداد کجایید شما؟!

خارشی به سرم دادم و گفتم:

+اها...

نه چیزی نشده

تینا گوشیش و جا گذاشته تو ماشین ماهم تا رسیدیم گرفتیم
خوابیدم!!

یزدان پوفی کشید و گفت:

-اها باشه داداش خوشبگذره!!
پس همه چی اوکیه؟!

+اره خیالت راحت!!

-باشه پس من برم خدا حافظ!!

+خدا حافظ!!

بعد از قطع کرد گوشی با شنیدن صدای تینا برگشتم سمتش:

-یزدان بود؟!

+آره!!!

خمیازه ای کشید و گفت:

-آها چی میگفت؟!

+هیچی گوشیتو جواب ندادی نگران شده بود!!

همینطوری داشتیم حرف میزدیم که نگاهم به ساعت خورد و بلند گفتم:

+شت ساعت هشت شبه!!

تینا خواب از سرش پرید و گفت:

-وای مگه چقدر خوابیدیم؟!

#پارت_386

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

از اتاق رفتیم بیرون و برق رو روشن کردم و روی مبل نشستم!!

انقدر گشنه ام بود که تصمیم گرفتم یه چی سفارش بدم!!

روبه تینا گفتم:

+چی میخوری سفارش بدم!!

شونه ای بالا انداخت و گفت:

-فرقی نمیکنه هر چی شد!!

سری تکون دادم و گفتم:

+پس دوتا پیتزای مشتی میزنیم تو رگ!!!

یه 20 دقیقه ای منتظر موندیم تا بلاخره پیتزا ها رسید!!

چنان بوش تو دماغم پیچیده بود که بیشر گشنه ام شد!!

باهم دیگه روی زمین نشستیم و مشغول خوردن شدیم که
همونجا فهمیدم تینام اندازه ی من گشنه اشه!!

بعد از خوردن غذا تینا آخیشی گفت که با خنده گفتم:

+نوش جونت گشنه ات بودا!!!

با خجالت لبخندی زد و گفت:

-مرسی خیلی خوشمزه بود!!

رفتم لب پنجره و رو به تینا گفتم:

+هوا چه خوبه بریم تو حیاط؟!

سری به نشونه ی تایید تکنون داد د جفتمون به سمت حیاط
رفتیم!!!

روی تاب نشسته بودیم و از هوا لذت میبردیم که بی مقدمه
پرسیدم:

+تینا توام منو دوست داری؟!